

حضور دارند، که در این «دوران» اجرا شده‌اند. دوم این که: در «ثبت» همه‌ی ترانه‌ها شیوه‌ی نگارش یک‌سانی به کار گرفته شده است، سوم این - که: نام ترانه‌سرا، آهنگ‌ساز، خواننده‌ی ترانه‌ی خون‌پهنا، نام ترانه‌سرا، آهنگ‌ساز، ترانه‌ی ندای ایران زمین و نام آهنگ‌ساز ترانه‌ی ندای صلح و آزادی را پیدا نکرده‌ام. جای نام آن‌ها با علامت سؤال پر شده است. دریغ! در این جستار چه می‌کنیم؟ گام به گام روشن خواهد شد. نخست پانزده «ترانه‌ی جنبش این دوران» را به ترتیب حروف الفبا به دنبال هم می‌نویسیم.

۱

**نام ترانه: آزادی میهن، ترانه‌سرا: عباس، آهنگ‌ساز: تولید اوستا، خواننده: عباس**

رسیده موسم آزادی میهن / شده هنگام رسوایی اهریمن / چه خوش باشد که با هم هم‌زمان بودن / دو باره شاخ و برگ ظالمان چیدن / بزن بارون، بشوی گرد و غبار جاهلیت / که معنی بگیره باز دوباره آدمیت / ببر باد صبا پیغام این آزاده‌گان را / به سر آمد زمان برده‌گی و تابعیت / به پا خیزیم / به پا خیزیم / بیا ایرونی آزاده باشیم و به پا خیزیم / به پا خیزیم و یک بار دیگر با هم درآمیزیم / بیا همت کنیم این سرزمین آریایی را / ز چنگ ظلم و استبداد اهریمن رها سازیم. / به پا خیزید شما ای مادران رنج و غم دیده / به پا خیزید شما ای نوجوانان ستم‌دیده / به پا خیزید شما ای عاشقان راه آزادی / به پا خیزید، بکوشیم در ره عمران و آزادی.

**نام ترانه: ایران کهن، ترانه‌سرا: بر مینای شعر ایران کهن، فریدون مشیری، آهنگ‌ساز: پژمان طاهری، خواننده: شهرام ناظری**

ای خشم به جان تاخته توفان شرر شو / ای بغض گل انداخته فریاد خطر شو / ای روی برافروخته خود پرچم ره باش / ای مشت برافراخته افراخته تر شو / ای حافظ جان وطن از خانه برون آی / از خانه برون چیست؟ که از خویش به در شو / گر شعله فرو ریزد، بشتاب و میندیش / و تیغ فرو بارد، ای سینه سپر شو / خاک پدران است که دست دگران است / هان ای پسرمان خانه نگهدار پدر شو / دیوار مصیبت‌کده‌ی حوصله بشکن / شرم آیدم از این همه صبر تو ظفر شو / تا خود جگر روپهکان را بدرانی / چون شیر در این بیشه سراپای جگر شو / مسپار وطن را به قضا و قدر ای دوست / خود بر سر این تن به قضا داده، قدر شو / فریاد به فریاد بیفزای که وقت است / در یک نفس تازه باز اثر شو / ایرانی‌ی آزاده! جهان چشم به راه است / ایران کهن در خطر افتاده، خبر شو / مثنی خس و خار اند، به یک شعله بسوزان / بر ظلمت این شام سیه‌فام سحر شو.

**نام ترانه: برخیز مرگ یا فتح، ترانه‌سرا: بر مینای شعر بشارت، نیما یوشیج؛ آهنگ‌ساز: محمد شمس، خواننده: گیسو شاکری**

برخیز تا کنیمش ز بیخ و از بنیاد / برخیز مرگ یا فتح هرچه بادا باد / یا بمیریم یا جمله‌مان گردیم صاحب زنده‌گانی‌ی آزاد / برخیز وقت جنگ است / رو به راه کنیم / برخیز مرگ یا فتح هرچه بادا باد!

**نام ترانه: بشکن، بسوزان، دود کن، ترانه‌سرا: شهریار دادور، آهنگ‌ساز: شاپور باستان سیر، خواننده: سعید عباسیان**

بشکن، بسوزان، دود کن / تو این بت مرگ‌آفرین / تا بشکند در خاک ما صدها گل از صدها طنین / تا بگسلد زنجیر تو از پای تو / باید شود فریاد تو / بام بلند داد تو / در گوش این دژخیم و دد / این شوم شب‌کردار بد / این بدی‌تر از بد بود / دست تو اما دست من / دست من اما دست تو / سیلی خروشان گر شود / بنیان این سد برکنند / آن گاه به رقصی جان‌فزا / در شادی بی‌حد خود / آزادی‌ات را شعر کن / شعری به رنگ سرخ گل / بر خاک ایران‌ات ببین / بر خاک ایران‌ات ببین.

**نام ترانه: بی‌نام، ترانه‌سرا: فرامرز اصلانی، آهنگ‌ساز: فرامرز اصلانی، خواننده: فرامرز اصلانی**

از ته تاریکی چه صدایی برخاست / در سکوتی بودیم که ندایی برخاست / نه ز یک جا که همه اهل جهان فهمیدند / کین گل پرپر باغ ز چه جایی



## سحر پرستوهای جوان

بهروز شیدا

**نگاهی کوتاه به پانزده «ترانه‌ی جنبش این دوران» (۱) در آینه‌ی دو ترانه‌ی جنبش دوران مشروطیت و سه ترانه‌ی دوران انقلاب اسلامی**

دهمین دوره‌ی انتخابات ریاست جمهوری در ایران را از زوایای گوناگون می‌توان نگرینست. می‌توان نوشت: ۲۲ خردادماه سال ۱۳۸۸، یک نقطه عطف تاریخی. آن‌گاه زیر این عنوان فصل‌ها باز کرد: سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی. آن‌گاه می‌توان هر فصل را با موضوع‌ها پر کرد، راه‌ها یافت، حدس‌ها زد، پرسش‌ها مطرح کرد، تحلیل‌ها نوشت.

در میان این همه، نگاه به ترانه‌هایی که در این دوران به مناسبت «جنبش مردم» خوانده شده‌اند نیز کاری است؛ شاید موضوع جستارها، شاید موضوع کتابی، شاید موضوع کتاب‌ها. پس جستاری که پیش رو دارید تنها پیش-درآمد کوتاهی است بر همه‌ی چیزهایی که می‌توانند در مورد «ترانه‌های جنبش این دوران» نوشته شوند.

جستار کوتاهی که پیش رو دارید بر مبنای مقایسه‌ی پانزده ترانه که در فاصله‌ی ۲۲ خردادماه تا پایان مهرماه سال ۱۳۸۸ اجرا شده‌اند با دو ترانه‌ی دوران مشروطیت و سه ترانه‌ی دوران انقلاب اسلامی نوشته شده است. بدین ترتیب این جستار بر دو محدودیت استوار است: محدودیت زمانی، محدودیت تعداد ترانه‌ها.

ناگفته روشن است که محدودیت تعداد ترانه‌ها سبب شده است که گزینشی ناگزیر صورت گیرد. در این گزینش اما، نه دلایل سیاسی در کار بوده است نه دلایل ادبی. تنها تلاش شده است پانزده «ترانه‌ی جنبش این دوران»، دو ترانه‌ی دوران مشروطیت و سه ترانه‌ی دوران انقلاب اسلامی آینه‌ی خصلت‌نمای ترانه‌های دوران خود باشند.

سه چیز دیگر را نیز بگویم: نخست این که: سه شعر ایران کهن، سروده‌ی فریدون مشیری، بشارت، سروده‌ی نیما یوشیج، ناز پرستو، سروده‌ی مهدی اخوان ثالث به این دلیل در میان پانزده «ترانه‌ی جنبش این دوران»

برخواست/ آن که افتاد به خاک/ آن که در گوشه‌ی میدان جان داد/ عاشق  
ماد وطن بود بدان/ جان خود بهر تو و ایران داد/ همه‌ی دنیا را مرگ تو  
افسون کرد/ درد این ملت را باز هم افزون کرد/ خون سرخی که تو را  
گلگون کرد/ همه دل‌های جهان را خون کرد

### نام ترانه: جوان ایرانی، ترانه‌سرا: پیمان وهاب‌زاده، آهنگ‌ساز: محمد خرازی، خواننده: محمد خرازی

تو ای حس بیدار جهان، جوان ایرانی/ تو ای نبض پویای زمان، جوان  
ایرانی/ تو سرچشمه‌ی شور جان‌ها، در انسان جاری فردا/ بر پیشانی‌ات  
بوسه می‌زنم، می‌ستایم تو را/ در واژه‌های سبز این سرود می‌سرایم تو را/  
زمین گوی آینده‌ی تو، جوان ایرانی/ بهار آمد از خنده‌ی تو، جوان ایرانی/  
شبان سرودی تو یک تن/ سحر هدیه‌ی تو به میهن، جوان ایرانی/ ندا نقش  
جان‌ات فروزان، نگاه‌ات طلوع بهاران/ ز مهرت کنون گشته پیدا، هزاران ندا  
در دل ما.

### نام ترانه: خون بها، ترانه‌سرا:؟، آهنگ‌ساز:؟، خواننده:؟

قسم به بوسه‌ی آخر، قسم به تیر خلاص/ قسم به خون شقایق نشسته بر  
تن داس/ قسم به آتش پنهان به زیر خاکستر/ قسم به ناله‌ی مادر، قسم به  
بغض پدر/ قسم به مشت برادر، قسم به خشم رفیق/ قسم به شعله‌ی  
کبریت و قسم به خواب حریق/ قسم به بال پرستو، به عطر فروردین/ قسم  
به نبض ترانه، قسم به خاک زمین/ که خون بهای تو خون سیاه جلاد است/  
سکوت دامنه در انتظار فریاد است/ که خون بهای تو اتمام این زمستان  
است/ طنین نام تو در ذهن هر خیابان است.

### نام ترانه: طاقت بیار رفیق، ترانه‌سرا: مهدی موسوی میر کلائی، آهنگ‌ساز: ارسلان محمودی، خواننده: سیاوش قمیشی

طاقت بیار، رفیق، رفیق، رفیق/ طاقت بیار می‌شه شنید خندیدن دل‌خواه  
رو/ تو زنده می‌مونی رفیق، طاقت بیار این راه رو/ توفانو پشت سر بذار، اون  
سمت ما آبادیه/ این زمزمه تو گوشه، فردا پُر از آزادیه/ طاقت بیار رفیق،  
دنیا تو مشت ما است/ طاقت بیار رفیق، خورشید پشت ما است/ طاقت بیار  
رفیق، ما هر دو بی‌کسیم/ طاقت بیار رفیق داریم می‌رسیم/ دنیا اگه تاریک  
شد دستای فانوس بگیر/ با من بیا! با من بیا! چیزی نمونه از مسیر/ سرما  
و سوز برف رو آهسته پشت سر بذار/ امروز وقت خواب نیست، ما با همیم  
طاقت بیار.

### نام ترانه: من همون ایرانم، ترانه‌سرا: رها اعتمادی، آهنگ‌ساز: فرید زولاند، خواننده: گوگوش

منو از یاد بردین، من همون ایرانم/ وقتی رفتین گریه کردم توی اون فصل  
غم‌آلود/ گفتین اما برمی‌گردین، همه دل خوشیم همین بود/ گفتین و منم  
نشستم منتظر با چشم بیدار/ بچه‌های نازنین‌ام پس چی شد وعده‌ی  
دیدار؟/ شب‌ها که یاد گذشته پُر می‌شه توی وجودم/ دوباره یادم می‌افته  
که من اون روزها چی بودم/ خالی از حس حقارت، سرفراز بودم و سالار/  
بچه‌های نازنین‌ام پس چه شد وعده‌ی دیدار/ منو از یاد نبرین، می‌دونم  
ویرانم/ ضجه‌هامو می‌شنوین، من همون ایرانم/ خسته از بوسه‌ی شلاق،  
چیزی از تنم نمونه/ یه قفس شبیه گربه، پیکر منو پوشونده/ از همون  
روزی که رفتین من یه روز خوش ندیدم/ بچه‌ها با من نبودین تا ببینین  
چی کشیدم/ هنوز از خودم می‌پرسم که چی شد اون همه همت/ نکنه که  
خو گرفتین به پناه‌جویی و غربت/ هنوزم بیدار نشستم/ نکنه که بنگردین/  
بچه‌های نازنین‌ام منو از یاد که نبردین؟/ منو از یاد که نبردین؟

### نام ترانه: ناز پرستو، ترانه‌سرا: بر مینای شعر ناز پرستو، مهدی اخوان ثالث، آهنگ‌ساز: دریا دادور، خواننده: دریا دادور

خیز و بیا! ناز پرستو بیا/ ناز پرستوی سخن‌گو بیا/ خیز و بیا! توری‌ام و  
توری‌ام/ باغ بهشت‌ام، پری‌ام، حوری‌ام/ خیز و بیا! قمری‌ی باغ‌ام بیا/ خیز و  
بیا، چشم و چراغ‌ام بیا! ما همه شمع و همه پروانه‌ایم/ یکه رو و تک چر و  
تنها نه‌ایم/ هست در این غافله‌ی پُرشکوه/ از همه رنگ و همه دین و گروه/  
هست در این نادره باغ بهشت/ بس گل نادر ز پی باغ و کِشت/ کارگر

بیشه‌ی مازندران/ پیشه‌ور با هنر اصفهان/ دختر شیراز پُر از شعر و قال/  
آینه‌ی روی کمال و جمال/ وان پسر بابلی‌ی شرم‌رو/ چون همه‌ی بابلیان  
گرم‌خو/ آن که بود اهل خراسان زمین/ روشنی‌ی دیده‌ی ایران زمین/ خیز  
و بیا! جان پرستو بیا! جان پرستوی سخن‌گو بیا/ خیز و بیا دست به دست  
افکنیم/ در صف بدخواه شکست افکنیم/ نسل جوان باز قد برافراشته/ هر  
طرفی طرفه گلی کاشته/ هم‌سفر نسل جوان هم‌چنان/ می‌رود از شهر بسی  
کاروان/ هم به سراغ کرج سبز پوش/ هم به شمیران پُر از جنب و جوش/  
سوی دماوند کهن‌سال‌هم/ دره‌ی میگون هم توچال هم/ سوی چمن‌ها دره-  
ها، لاله‌ها، چلچله‌ها، گل‌ها، پروانه‌ها/ خیز و بیا! جان پرستو بیا! جان  
پرستوی سخن‌گو بیا! بیا! بیا! بیا!

### نام ترانه: نترسون، ترانه‌سرا: ایرج جنتی عطایی، آهنگ‌ساز: فرید زولاند، خواننده: داریوش

نترسون باغو از گل، نترسون سنگو از برف/ نترسون ماهو از ابر، نترسون  
کوهو از حرف/ نترسون بیدو از باد، نترسون خاکو از برگ/ نترسون عشقو از  
رنج، نترسون مارو از مرگ/ نه تیر و دشنه نه دار و زندون/ ستاره‌ها رو از  
شب نترسون/ چه ترسی داره بوسه بر لب خونین آزادی؟/ چرا وحشت کنم  
از عشق؟/ چرا برگردم از شادی؟/ از این خاموشه تا خورشید چه ترسی داره  
پل بستن؟/ از این سرچشمه تا دریا خوشا شکفتن و رستن/ نترسون عاشقا  
رو از این کولاک تاراج/ به خاک افتادن از عشقِ پروبال به معراج/ کجا  
پروانه ترسید از حریر شعله پوشیدن؟/ کجا شبنم هراسید از شراب نور  
نوشیدن؟/ از این شب‌گوشه‌ی خاموش، از این تکرار بی‌رویا/ سلام ای صبح  
آزادی، سلام ای روشن فردا.

### نام ترانه: ندا، ترانه‌سرا: اکبر ذوالقرنین، آهنگ‌ساز: مرتضی نی- داوود، خواننده: رویا

جان شما، جان ایران/ این وطن گشته ویران/ دشمن دل‌سنگ، اهل نیرنگ/  
کشور ما را برده در جنگ/ مردم آزاده‌ی ایران، همه به پا/ از ستم حيله‌گران  
می‌شوی رها/ از سر زن ننگ حقارت تو بر فکن بی‌مه‌بابا/ فقر فرهنگ کرده  
بی‌داد/ عشق و آهنگ رفته از یاد/ هم‌صدا، هم‌سخن کن شکایت، از غم  
مملکت، بی‌نهایت/ نوجوانان، جان‌جانان/ یا سر دار یا به زندان/ این ندا  
جان خود کرده قربان/ تا به شما مردم آزاده‌ی زمان/ عشق به آزادی‌ی خود  
را دهد نشان/ یاد نداها همه جا گرد این جهان/ بر زبان‌ها چون ترانه است/  
عشق ایران در دل ما قصه‌ای جاودانه است.

### نام ترانه: ندای ایران زمین، ترانه‌سرا:؟، آهنگ‌ساز:؟، خواننده: ماندانا روستایی

تصویر یک میهن شده سیمای معصومات ندا/ صدای هر هم‌میهنه صدای  
مظلومات ندا/ قسم به اون نگاه تو، تو لحظه‌های واپسین/ ظلمتو جارو می-  
کنی از پهنه‌ی ایران زمین/ خون‌ات گل پرچم ما/ آه ای ندای نازنین/ عزم  
ندای شعله‌ها است/ تو این خروش آتشین/ از اون ندا تا این ندا/ این خون  
بهای خلق ما است/ این قیمت آزادیه/ تقدیم تاریخ و خدا/ این خون سرخ و  
پر طپش کوپرو گلشن می‌کنه/ از صفحه‌ی تاریخ ما بنیاد کینو می‌کنه/ نگاه  
تو میدونای شهر چه رزمیه، چه عزمیه/ با این شقایق‌های سرخ، بهار فردا  
حتمیه.

### نام ترانه: ندای سهراب، ترانه‌سرا: مزدشت، آهنگ‌ساز: مزدشت، خواننده: مزدشت

خبر اومد زمستون داره می‌ره/ سکوت از شهر تیره پر می‌گیره/ نگاه کن پای  
آزادی‌ی این خاک/ داره قشنگ‌ترین گل‌ها می‌میره/ خبر اومد که مردم تو  
خیابون/ تموم عاشقان جمع اند تو میدون/ خبر اومد ندا غلتیده در خون/  
نذاره جون بده آزادی آسون/ خبر اومد که سینه‌اش سرخه خرداد/ تموم  
شهر پر از آتیش و فریاد/ خبر اومد که خون شد قلب سهراب/ ترانه رو  
سوزونده دست بی‌داد/ بار ای آسمان بر این شب تار/ که عاشقا رو می‌بندن  
به رگبار/ جواب حق ما سرب و گلوله است/ ولی جنگل نمی‌میره تبردار.

۳

در تکه‌ای از ترانه‌ی **ایران کهن** چنین می‌خوانیم: ای خشم به جان تاخته  
توفان شر شو/ ای بغض گل انداخته فریاد خطر شو [...] گر شعله فرو  
ریزد، بشتاب و میندیش/ و تیغ فرو بارد ای سینه سپر شو.  
ترغیب به نبردی قهرمانانه با شر مطلق فریاد این تکه از ترانه‌ی **ایران  
کهن** است.

در تکه‌ای از ترانه‌ی **بشکن، بسوزان، دودکن** چنین می‌خوانیم: بشکن،  
بسوزان، دود کن/ تو این بت مرگ‌آفرین/ تا بشکند در خاک ما صدها گل از  
صدها طنین.

ترغیب به نبردی قهرمانانه با شر مطلق فریاد این تکه از ترانه‌ی **بشکن،  
بسوزان، دود کن** است.

در تکه‌ای از ترانه‌ی **بی‌نام** چنین می‌خوانیم: آن که افتاد به خاک/ آن که  
در گوشه‌ی میدان جان داد/ عاشق مام وطن بود بدان/ جان خود بهر تو و  
ایران داد.

ستایش نبردی قهرمانانه که منجر به مرگ قهرمان در راه خیر مطلق می-  
شود، فریاد این تکه از ترانه‌ی **بی‌نام** است.

در تکه‌ای از ترانه‌ی **ندای ایران زمین** چنین می‌خوانیم: قسم به اون نگاه  
تو تو لحظه‌های واپسین/ ظلمتو جارو می‌کنی از پهنه‌ی ایران زمین/  
خون‌ات گل پرچم ما آه ای ندای نازنین/ عزم ندای شعله‌ها است تو این  
خروش آتشین.

ستایش مرگ قهرمانانه، ایمان به پیروزی خیر مطلق، فریاد این تکه از  
**ترانه‌ی ندای ایران زمین** است.

در تکه‌ای از ترانه‌ی **برخیز مرگ یا فتح** چنین می‌خوانیم: برخیز تا  
کنیمش ز بیخ و از بنیاد/ برخیز مرگ یا فتح هرچه باداباد.

ستایش نبردی قهرمانانه با شر مطلق فریاد این تکه از ترانه‌ی **برخیز مرگ  
یا فتح** است.

ویژه‌گی‌های حماسی «ترانه‌های جنبش این دوران» را خواندیم.

حالا در راه جست‌وجوی گفتمان حاکم بر «ترانه‌های جنبش این دوران» از  
تعریف گفتمان به‌سرعت گذر کنیم.

۴

گفتمان چیست؟ بر مبنای اندیشه‌ی دیرینه‌ی شناسایی میشل فوکو  
«گفتمان» بنیان «رژیم حقیقت» است. یعنی چه؟ یعنی این که گفتمان  
مجموعه‌ای از نشانه‌هایی است که به دنبال هم می‌آیند تا یک حکم  
«حقانی» را بیان کنند. (۷) یعنی این که گفتمان روایت خویش از جنبه-  
های گوناگون واقعیت را به احکامی تبدیل می‌کند که بنیان‌های ارزش‌های  
یک جامعه را می‌سازند. گفتمان کلان روایتی است که قدرت را توجیه می-  
کند. اما تنها قدرت حاکم گفتمان‌های خویش را نمی‌سازد؛ صدهای دیگر  
نیز گفتمان‌های خویش را می‌سازند؛ کلان‌روایت‌های خویش را می‌سازند؛  
بنیان‌های قدرت خویش را می‌سازند.

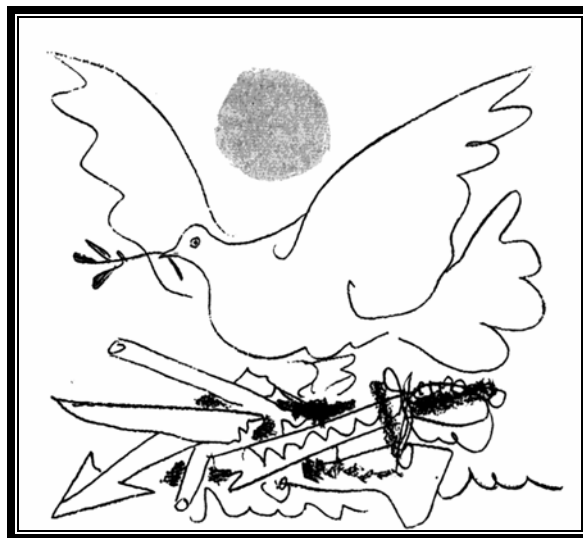
میشل فوکو در این مورد سخن‌ها گفته است. به عنوان نمونه در کتاب  
**زایش در مانگاه** نشان می‌دهد که فاعل شناسایی بیمار چه‌گونه در روند  
تاریخ شکل می‌گیرد. علم پزشکی در قرن هیجدهم بیماران را از زاویه‌ی  
معرفت‌شناسانه می‌نگریست. در این نوع گفتمان تشخیص نشانه‌های  
بیماری اهمیت داشت. یعنی این‌که ریشه‌های بیماری در جایی به جز  
جسم بیمار جست‌وجو می‌شد. بر مبنای این گفتمان، مرگ پایان راه نبود.  
با گذر زمان اما، این گفتمان به سود پزشکی‌ای که بر آسیب‌شناسی  
جسم بنیان گذاشته شده بود، تغییر کرد تا مرگ در مرکز علم پزشکی قرار  
گیرد. از این پس علم پزشکی گرد محدودیت اجتناب‌ناپذیر جسم شکل  
می‌گرفت؛ گرد فناپذیری جسم. (۸)

از تعریف گفتمان به‌سرعت گذر کردیم.

حالا به گفتمان‌های حاکم بر «ترانه‌های جنبش این دوران» نگاه کنیم.

۵

نخستین گفتمان حاکم بر «ترانه‌های جنبش این دوران» این است: نسل  
جوان آستان همه‌ی ارزش‌های خیر است. به عنوان نمونه به تکه‌هایی از دو  
ترانه‌ی خود نگاه کنیم.



**نام ترانه: ندای صلح و آزادی، ترانه‌سرا: بهنام باوندپور، آهنگ‌ساز:  
؟ خواننده: افسانه صادقی**

از سهراب نام فرزندم/ از جان‌ام، جان در بندم/ در این زندان مردم‌کش به  
جان تا جان هم‌آهنگم/ ندا فریاد ما دارد/ صدای ما ندا دارد/ سلاح ما صدای  
ما است که هم شه هم گدا دارد/ ندای صلح و آزادی طنین تا کبریا دارد/  
سرودی سبز، صفیری سرخ/ جنون جنس شما دارد/ نشان ما خس و  
خاشاک/ نشانی چون ندا دارد/ ندای صلح و آزادی طنین تا کبریا دارد/  
سکوتی از سخن برتر/ چنین جنبش کجا دارد؟

پانزده «ترانه‌ی جنبش این دوران» را به ترتیب حروف الفبا به دنبال هم  
نوشتیم. نخستین حکم ما این است که در پانزده «ترانه‌ی جنبش این  
دوران» عناصر نوع ادبی حماسه غالب اند.

حالا تا حکم خود را ثابت کنیم از ویژه‌گی‌های حماسه به‌سرعت گذر کنیم.

۲

حماسه چیست؟ حماسه حاصل دورانی است که در آن هنوز میان ذات  
انسان و واقعیت جهان شکافی وجود ندارد؛ (۲) دورانی که در آن انسان  
خوش‌بینانه در راه غایت دل‌پذیر جهان نبرد می‌کند. قهرمان حماسه  
دل‌آوری است یگانه که حس و کردارش بسیار فراتر از حس و کردار دیگران  
است. (۳) او نماینده‌ی جمعی است که به او چشم امید دوخته‌اند. حماسه  
یک شعر بلند روایی است که ماجراهای قهرمانانه را روایت می‌کند. (۴)

همه‌ی حماسه‌ها راما، عناصر مشترکی به هم شبیه می‌کند: مرگ گرد سر  
قهرمان حماسه می‌چرخد. قهرمان حماسه شجاعانه پا به میدان نبردی  
می‌گذارد که می‌تواند آستان مرگ او باشد. شجاعت قهرمان حماسه اما،  
کور نیست. برخاسته از باور به جهانی آرمانی است؛ باور به آیینی برتر،  
اخلاقی برتر، نظمی برتر، فردایی برتر. قهرمان حماسه در راه تحقق جهانی  
آرمانی نبرد می‌کند؛ بی آن که حتا لحظه‌ای در امکان پیروزی خویش  
تردید کند. قهرمان حماسه همه‌ی رنج جهان را به جان می‌خرد تا وسایل  
پیروزی اردوی خیر فراهم شود؛ وسایل دستیابی به کمال جهان. (۵)  
چنین نبردی، البته، در صورتی حقانیت بی‌خدشه دارد که در مقابل  
دشمنی صورت گیرد که تبلور شر مطلق باشد. قهرمان حماسه نمی‌تواند  
بجنگد، اگر خود را نماینده‌ی خیر مطلق و دشمن را نماینده‌ی شر مطلق  
نپندارد. (۶)

از ویژه‌گی‌های حماسه به‌سرعت گذر کردیم.

حالا به پاره‌ای از این ویژه‌گی‌ها در پاره‌ای از «ترانه‌های جنبش این دوران»  
نگاه کنیم.



سوی چمن‌ها دره‌ها، لاله‌ها، چلچله‌ها، گل‌ها، پروانه‌ها/ خیز و بیا! جان پرستو بیا/ جان پرستوی سخن‌گو بیا! بیا! بیا! بیا!

ترانه‌ی سوم: **طاقت بیار رفیق**: طاقت بیار رفیق داریم می‌رسیم/ دنیا آگه تاریک شد دستای فانوسو بگیر/ با من بیا! با من بیا! چیزی نمونده از مسیر/ سرما و سوز برف رو آهسته پشت سر بذار.

ترانه‌ی چهارم: **خون بها**: که خون بهای تو خون سیاه جلاد است/ سکوت دامنه در انتظار فریاد است/ که خون‌بهای تو اتمام این زمستان است/ طنین نام تو در ذهن هر خیابان است.

به ساختار حاکم بر «ترانه‌های جنبش این دوران» نگاه کردیم. حالا بپرسیم شباهت‌ها و تفاوت‌های «ترانه‌های جنبش این دوران» با ترانه‌های دوران مشروطیت چیستند؟ در راه پاسخ به این پرسش دو ترانه از دوران مشروطیت را به ترتیب حروف الفبا به دنبال هم می‌نویسیم.

## ۸

**نام ترانه: از خون جوانان وطن لاله دمیده، ترانه‌سرا: عارف قزوینی، آهنگ‌ساز: عارف قزوینی، خواننده: عارف قزوینی، الهه، شجریان، پریسا و ...**

هنگام می و فصل گل و گشت (جان‌ام گشت، خدا گشت) چمن شد/ دربار بهاری تهی از زاغ و (جان‌ام زاغ و خدا زاغ و) زغن شد/ از ابر کرم خطه ری رشک ختن شد/ دل‌تنگ چو مرغ قفس بهر وطن شد/ چه کج رفتاری ای چرخ، چه بدکرداری ای چرخ، سر کین داری ای چرخ/ نه دین داری، نه آیین داری ای چرخ/ از خون جوانان وطن لاله دمیده/ از ماتم سرو قدشان سرو خمیده/ در سایه‌ی گل بلبل از این غصه خزیده/ گل نیز چو من در غم‌شان جامه دریده/ خواب اند و کیلان و خراب اند وزیران/ بردند به سرقت همه سیم و زر ایران/ ما را نگذارند به یک خانه‌ی ویران/ یارب بستان داد فقیران ز امیران/ از اشک همه روی زمین زیر و زبر کن/ مشتی گرت از خاک وطن هست به سر کن/ غیرت کن و اندیشه‌ی ایام بتر کن/ اندر جلو تیر عدو سینه سپر کن/ از دست عدو ناله‌ی من از سر درد است/ اندیشه هر آن کس کند از مرگ نه مرد است/ جان‌بازی عشاق نه چون بازی نرد است/ مردی اگر گرت هست/ کنون وقت نبرد است.

**نام ترانه: مرغ سحر، ترانه‌سرا: ملک‌الشعرا بهار، آهنگ‌ساز: مرتضی نی‌داوود، خواننده: ملوک ضرابی، قمرالملوک ضرابی، شجریان و ...**

مرغ سحر ناله سر کن/ داغ مرا تازه تر کن/ ز آه شر بار این قفس را/ برشکن و زیر و زبر کن/ بلبل پر بسته ز کنج قفس در/ انغمی آزادی نوع بشر سرا/ وز نفسی عرصه‌ی این خاک توده را/ پرشر کن/ ظلم ظالم، جور صیاد/ آشیان‌ام داده بر باد/ ای خدا، ای فلک، ای طبیعت/ شام تاریک ما را سحر کن/ نوبهار است، گل به بار است/ ابر چشم‌ام زاله بار است/ این قفس چون دل‌ام تنگ و تار است/ شعله فکن در قفس ای آه آتشین/ دست طبیعت گل عمر مرا مچین/ جانب عاشق نگه، ای تازه گل، ازین/ بیش تر کن/ مرغ بی‌دل، شرح هجران مختصر مختصر کن/ عمر حقیقت

ترانه‌ی نخست: **جوان ایرانی**: تو ای حس بیدار جهان، جوان ایرانی/ تو ای نبض پویای زمان، جوان ایرانی/ تو سرچشمه‌ی شور جان‌ها، در انسان جاری ی فردا/ بر پیشانی‌ات بوسه می‌زنم/ می‌ستایم تو را.

ترانه‌ی دوم: **آزادی میهن**: به پا خیزید شما ای مادران رنج و غم دیده/ به پا خیزید شما ای نوجوانان ستم‌دیده/ به پا خیزید شما ای عاشقان راه آزادی/ به پا خیزید بکوشیم در راه عمران و آزادی.

دومین گفتمان حاکم بر «ترانه‌های جنبش این دوران» این است: وطن مقدس است. تنها تکه‌ی جهان است که می‌توان در راه آن از سر گذشت.

به عنوان نمونه به تکه‌هایی از دو ترانه‌ی خود نگاه کنیم.

ترانه‌ی نخست: ترانه‌ی ندا: یاد نداها همه جا گردان جهان/ بر زبان‌ها چون ترانه است/ عشق ایران در دل ما قصه‌ای جاودانه است.

ترانه‌ی دوم: **من همون ایرانم**: منو از یاد بردین، من همون ایرانم/ وقتی رفتین گریه کردم توی اون فصل غم‌آلود/ گفتین اما برمی‌گردین، همه دل-خوشیم همین بود/ گفتین و منم نشستم منتظر با چشم بیدار/ بچه‌های نازنین‌ام پس چی شد وعده‌ی دیدار؟

سومین گفتمان حاکم بر «ترانه‌های جنبش این دوران» این است: آزادی ارجمندترین هدف هستی است. به عنوان نمونه به تکه‌هایی از دو ترانه‌ی خود نگاه کنیم.

ترانه‌ی نخست: **ندای صلح و آزادی**: ندا فریاد ما دارد/ صدای ما ندا دارد/ سلاح ما صدای ما است که هم شه هم گدا دارد/ ندای صلح و آزادی طنین تا کبریا دارد.

ترانه‌ی دوم: **نترسون**: از این شب‌گوشه‌ی خاموش، از این تکرار بی‌رویا/ سلام ای صبح آزادی/ سلام ای روشن فردا.

سه گفتمان حاکم بر «ترانه‌های جنبش این دوران» را خواندیم.

حالا در راه جست‌وجوی ساختار «ترانه‌های جنبش این دوران» از اندیشه‌ی ساختار‌گرایی به‌سرعت گذر کنیم.

## ۶

ساختار‌گرایی به مثابه یک روش، شاید از اندیشه‌ی فردینان سوسور آغاز می‌شود. فردینان سوسور به سه سطح فعالیت زبانی اشاره می‌کند: لانگاز، لانگ، پارول. تعریف ساختار لانگاز، که مطلق زبان است، ممکن نیست. لانگ ساختار عام زبان است؛ پارول گفتار خاص یک فرد. (۹)

رابطه‌ی لانگ و پارول بنیان اندیشه‌ی ساختار‌گرایی است؛ رابطه‌ی ساختار عام و ساختارهای خاص. بر مبنای اندیشه‌ی ساختار‌گرایی، از یک سو ساختارهای خاص آینه‌ی ساختارهای عام است، از سوی دیگر ساختار عام خود را در ساختارهای خاص تکثیر می‌کند. در چهارچوب همین جست‌وجوی ساختارهای خاص در ساختار عام - ساختار عام در ساختارهای خاص است که به عنوان نمونه ولادیمیر پراپ ساختار مشترک قصه‌های پریان روسی را جست‌وجو می‌کند؛ (۱۰) یا لوی استراوس هر اسطوره را یک پارول می‌خواند که به الگوی ساختار لانگ جهان اسطوره‌ها بریده شده است. (۱۱) ساختار‌گرایی نظم مشترک ساختارها را جست‌وجو می‌کند؛ تقابلهای، تفاوت‌ها، تشابه‌های مشترک را.

از اندیشه‌ی ساختار‌گرایی به‌سرعت گذر کردیم.

حالا به ساختار حاکم بر «ترانه‌های جنبش این دوران» نگاه کنیم.

## ۷

در راه جست‌وجوی ساختار ترانه‌های این دوران، نخست هر ترانه را در یک روایت فرو می‌کاهیم. به این نتیجه می‌رسیم که ساختار عام «ترانه‌های جنبش این دوران» روایتی چهار جمله‌ای است: این چهار جمله را می‌نویسیم: شب است. سحر می‌شود. زمستان است. بهار می‌شود. در جست‌وجوی ساختار عام «ترانه‌های جنبش این دوران» به تکه‌هایی از چهار ترانه‌ی خود نگاه کنیم.

ترانه‌ی نخست: **ندای سهراب**: خیر اومد زمستون داره می‌ره/ سکوت از شهر تیره پر می‌گیره/ نگاه کن پای آزادی این خاک/ داره قشنگ‌ترین گل‌ها می‌میره.

ترانه‌ی دوم: **ناز پرستو**: خیز و بیا! جان پرستو بیا/ جان پرستوی سخن‌گو بیا/ خیز و بیا دست به دست افکنیم/ در صف بدخواه شکست افکنیم [...]

سلطنت زین جنون واژگون کن / ژاله بر گل نشان، گل پیران کن / بر شهیدان زمین گلستان کن / نام گمنامها جاودان کن / تا به صبح آید شام تیره / در شب تیره آتش فشان کن / دست در کن / شو خطر کن / خانه‌ی ظلم زیر و زبر کن / جان خواهر، روستایی، برادر / پیشه‌ور، ای جوان، ای دل‌اور / ما همه یک صف و در برابر / آن ستم‌کار، آن تاج بر سر / خواهر من، گرامی برادر / چون به هر حال تنها است مادر / من به خاک افتادم، تو بگذر / بهر ایجاد دنیای به‌تر / ای شما، ای صف بی‌شماران / اشک من در نثار شماییان / بر سر هر گذرگاه و میدان / ژاله شد، ژاله شد، ژاله چون شد؟ / ژاله خون، ژاله دریای خون شد / خون جنون، خون جنون / سلطنت واژگون، سلطنت واژگون.

**نام ترانه: والا پیام‌دار محمد، ترانه‌سرا: سیاوش کسرای، آهنگ‌ساز: اسفندیار محمدزاده، خواننده: فرهاد**

گفتی که یک دیار هرگز به ظلم و جور نمی‌ماند برپا و استوار، هرگز، هرگز، والا پیام‌دار محمد / آن‌گاه تمثیل‌وار کشیدی / عبای وحدت / بر سر پاکان روزگار / والا پیام‌دار محمد / در تنگ پرتبرک آن نازنین عبا / دیرینه ای محمد / جا هست بیش و کم آزاده را / که تیغ کشیده است بر ستم / والا پیام‌دار محمد.

**نام ترانه: الله، الله، الله، ترانه‌سرا: افشین سرفراز، آهنگ‌ساز: فریدون خشنود، خواننده: رضا رویگری**

الله، الله، الله، لا الاله الا الله / ایران، ایران، ایران، رگبار مسلسل‌ها / الله، الله، لا الاله الا الله / ایران، ایران، ایران، خون و مرگ و عصیان / بنگر که همه فریاد / بنگر که همه توفان / از اشک یتیمان، از خون شهیدان / فردا که بهار آید / صد لاله به بار آید / فردا که بهار آید / آزاد و رها هستیم / نه ظلم و نه زنجیری / در اوج خدا هستیم / در اوج خدا هستیم.

سه ترانه‌ی دوران انقلاب اسلامی را به ترتیب حروف الفبا به دنبال هم نوشتیم.

حالا به تشابه‌ها و تفاوت‌های ترانه‌های دوران انقلاب اسلامی و «ترانه‌های جنبش این دوران» نگاه کنیم.

## ۱۱

تشابه‌های ترانه‌های دوران انقلاب اسلامی و «ترانه‌های جنبش این دوران» چیستند؟

در ترانه‌ی دوران انقلاب اسلامی نیز ویژه‌گی‌های حماسی حاکم اند. به عنوان نمونه در این تکه از ترانه‌ی **ژاله خون شد**: دست در کن / شو خطر کن / خانه‌ی ظلم زیر و زبر کن.

ساختار ترانه‌های دوران انقلاب اسلامی نیز همان ساختار «ترانه‌های جنبش این دوران» است: شب است. سحر می‌شود. زمستان است. بهار می‌شود. به عنوان نمونه در این تکه از ترانه‌ی **ژاله خون شد**: تا به صبح آید شام تیره / در شب تیره آتش فشان کن. و در این تکه از ترانه‌ی **الله، الله، الله**: از اشک یتیمان، از خون شهیدان / فردا که بهار آید / صد لاله به بار آید / فردا که بهار آید / آزاد و رها هستیم.

تفاوت ترانه‌های دوران انقلاب اسلامی با «ترانه‌های جنبش این دوران» اما، در گفتمان آن‌ها است.

نخستین گفتمان حاکم بر ترانه‌های دوران انقلاب اسلامی این است: آزادی و عدالت را باید در آسمان جست. به عنوان نمونه در این تکه از ترانه‌ی **الله، الله، الله**: الله، الله، الله، لا الاله الا الله / ایران، ایران، ایران، رگبار مسلسل‌ها / الله، الله، الله، لا الاله الا الله / ایران، ایران، ایران، خون و مرگ و عصیان.

دومین گفتمان حاکم بر ترانه‌های دوران انقلاب اسلامی این است: «مبارزان» باید گرد محور اسلام وحدت کنند. به عنوان نمونه در این تکه از ترانه‌ی **والا پیام‌دار محمد**: آن‌گاه تمثیل‌وار کشیدی / عبای وحدت / بر سر پاکان روزگار / والا پیام‌دار محمد / در تنگ پرتبرک آن نازنین عبا / دیرینه ای محمد / جا هست بیش و کم آزاده را.

سومین گفتمان حاکم بر ترانه‌های دوران انقلاب اسلامی این است: باید با مفهوم «ظلم» ستیز کرد. به عنوان نمونه در این تکه از ترانه‌ی **والا پیام**

به‌سر شد / عهد و وفا بی‌سیر شد / ناله‌ی عاشق، ناز معشوق / هر دو دروغ و بی‌اثر شد / راستی و مهر و محبت فسانه شد / قول و شرافت همه‌گی از میانه شد / از پی دزدی وطن و دین بهانه شد / دیده تر شد / ظلم مالک، جور ارباب / زارع از غم گشته بی‌تاب / ساغر اغنیا پر می‌تاب / جام ما پر ز خون جگر شد / ای دل تنگ ناله سر کن / از قوی‌دستان حذر کن / از مساوات صرف نظر کن / ساقی‌ی گل‌چهره بده آب آتشین / پرده‌ی دل‌کش بزنی ای یار دل‌نشین / ناله برار از قفس ای بلبل حزین / کز غم تو سینه‌ی من پر شر شد / کز غم تو سینه‌ی من پُرشور پُرشور پُرشور شد.

دو ترانه‌ی دوران مشروطیت را به ترتیب حروف الفبا به دنبال هم نوشتیم. حالا به تشابه‌ها و تفاوت‌های ترانه‌های دوران مشروطیت و «ترانه‌های جنبش این دوران» نگاه کنیم.

## ۹

تشابه‌های ترانه‌های دوران مشروطیت و «ترانه‌های جنبش این دوران» چیستند؟

ویژه‌گی‌های حماسی در ترانه‌های دوران مشروطیت نیز حاکم اند. به عنوان نمونه در این تکه از ترانه‌ی **از خون جوانان وطن لاله دمیده**: غیرت کن و اندیشه‌ی ایام بتر کن / اندر جلو تیر عدو سینه سپر کن.

گفتمان ستایش جوانی، ستایش آزادی به مثابه ارجمندترین هدف هستی، تقدس وطن در ترانه‌های دوران مشروطیت نیز حضور دارند. به عنوان نمونه ستایش جوانی در این تکه از ترانه‌ی **از خون جوانان وطن لاله دمیده**: از خون جوانان وطن لاله دمیده / از ماتم سرو قدشان سرو خمیده؛ ستایش آزادی به مثابه ارجمندترین هدف هستی در این تکه از ترانه‌ی **مرغ سحر**: بلبل پر بسته ز قفس در / نغمه‌ی آزادی نوع بشر سرا / تقدس وطن در این تکه از ترانه‌ی **از خون جوانان وطن لاله دمیده**: از ابر کرم خطه ری رشک ختن شد / دل‌تنگ چو مرغ قفس بهر وطن شد.

ساختار ترانه‌های دوران مشروطیت نیز همان ساختار «ترانه‌های جنبش این دوران» است: شب است. سحر می‌شود. زمستان است. بهار می‌شود. به عنوان نمونه در این تکه از ترانه‌ی **مرغ سحر**: ظلم ظالم، جور صیاد / آشیان‌ام داده بر باد / ای خدا، ای فلک، ای طبیعت / شام تاریک ما را سحر کن.

تفاوت ترانه‌های دوران مشروطیت با «ترانه‌های جنبش این دوران» اما، یکی بیش نیست.

در ترانه‌های دوران مشروطیت نوعی گفتمان «عدالت اقتصادی» به چشم می‌خورد که در «ترانه‌های جنبش این دوران» غایب است. در جست‌وجوی «گفتمان عدالت اقتصادی» تکه‌هایی از دو ترانه‌ی خود را زیر ذره‌بین بگیریم.

نخست: تکه‌ای از ترانه‌ی **از خون جوانان وطن لاله دمیده**: خواب اند و کیلان و خراب اند وزیران / بردند به سرقت همه سیم و زر ایران / ما را نگذارند به یک خانه‌ی ویران / یارب بستان داد فقیران ز امیران.

بعد: تکه‌ای از ترانه‌ی **مرغ سحر**: ظلم مالک، جور ارباب / زارع از غم گشته بی‌تاب / ساغر اغنیا پر می‌تاب.

به تشابه‌ها و تفاوت‌های ترانه‌های دوران مشروطیت و «ترانه‌های جنبش این دوران» نگاه کردیم.

حالا بپرسیم شباهت‌ها و تفاوت‌های «ترانه‌های جنبش این دوران» با ترانه‌های دوران انقلاب اسلامی چیستند؟ در راه پاسخ به این پرسش سه ترانه از دوران انقلاب اسلامی را به ترتیب حروف الفبا به دنبال هم می‌نویسیم.

هم این‌جا اما، بگوییم که هنگامی که از ترانه‌های دوران انقلاب اسلامی سخن می‌گوییم تنها ترانه‌هایی را در نظر داریم که گفتمان مسلط دوران انقلاب اسلامی را تصویر می‌کنند.

## ۱۰

**نام ترانه: ژاله خون شد، ترانه‌سرا: سیاوش کسرای، آهنگ‌ساز: حسین علیزاده، خواننده: محمدرضا شجریان**

ژاله بر سنگ افتاد، چون شد؟ / ژاله خون شد / خون چه شد؟ خون چه شد؟ / ژاله خون کن، خون جنون کن / سلطنت زین جنون واژگون کن /

**دار محمد:** گفتی که یک دیار هرگز به ظلم و جور نمی‌ماند برپا و استوار، هرگز، هرگز، والا پیام‌دار محمد. و در این تکه از ترانه‌ی **الله، الله، الله:** فردا که بهار آید/ آزاد و رها هستیم/ نه ظلم و نه زنجیری/ در اوج خدا هستیم/ در اوج خدا هستیم. بیست ترانه از سه دوران را خواندیم.

حالا بپرسیم تشابه‌ها و تفاوت‌های ترانه‌های این سه دوران چه می‌گویند؟

## ۱۲

پرسش نخست: ویژه‌گی‌های حماسی ترانه‌های این سه دوران چه می‌گویند؟ چنین می‌گویند: در دوران، خیزش‌های اجتماعی جهان به چشم انسان ساده می‌شود. پاسخ‌های سریع جای‌گزین پرسش‌های پیچیده می‌شوند. تردید جای خود را به یقین می‌دهد. صداهای متفاوت فرصت شنیدن پیدا نمی‌کنند. تقدس عمل شجاعانه جای حرمت اندیشه را می‌گیرد.

پرسش دوم: ساختار مشترک ترانه‌های این سه دوران چه می‌گویند؟ چنین می‌گویند: انتظار به سر نرسیده است. بهار هنوز نیامده است. سحر هنوز نیامده است. بهاری که انسان ایرانی به آن دل بسته بوده است یا بهار نبوده است یا در نیمه‌راه به زمستانی دیگر تبدیل شده است. سحری که انسان ایرانی به آن دل بسته بوده است یا سحر نبوده است. یا در نیمه‌راه به شبی دیگر تبدیل شده است.

پرسش سوم: گفتارهای متفاوت ترانه‌های این سه دوران چه می‌گویند؟ چنین می‌گویند: جنبش مشروطیت شورش گفتار مدرن است علیه سنت پادشاهی‌ی سر کوبگر. انقلاب اسلامی شورش گفتار سنت اسلامی است علیه پادشاهی‌ی مدرن سر کوبگر. «جنبش این دوران» شورش گفتار مدرن است علیه سنت اسلامی‌ی سر کوبگر. در مورد گفتارهای متفاوت این سه دوران کمی تأمل کنیم.

## ۱۳

گفتارهای متفاوت ترانه‌های سه دوران ما چنین نیز می‌گویند: به نظر می‌رسد که از دوران مشروطیت تا کنون پنج گفتار در کنار یک دیگر در جهان انسان ایرانی زنده‌گی کرده‌اند.

**گفتار نخست:** گفتار مدرن عصر روشنگری که خود را از جمله در بخشی از اندیشه‌ی متفکرانی چون میرزا آقاخان کرمانی متبلور می‌کند. (۱۲)

**گفتار دوم:** گفتار مدرن سر کوبگر که خود را در سیاست رسمی حکومت پهلوی متبلور می‌کند. (۱۳)

**گفتار سوم:** گفتار ناسیونالیسم ایرانی که خود را در اندیشه‌ی بسیاران متبلور می‌کند؛ از فتحعلی آخوندزاده تا محمدرضاشاه پهلوی، از محمدرضاشاه پهلوی تا محمد مصدق؛ آمیخته‌ای از اندیشه‌ی بسیاران؛ از کوروش، زرتشت، زروان، مانی، انوشیروان، رستم، فردوسی، میترا تا دیگران؛ آمیخته‌ای از «شکوه» پادشاهان، «نیکی»ی چهره‌های اسطوره‌ای، «خرد» اندیشمندان (۱۴)

**گفتار چهارم:** گفتار اندیشه‌ی سوسیالیستی که از اندیشه‌ی انجمن جمع‌ایون عامیون آغاز می‌شود، به اندیشه‌ی حزب کمونیست ایران می‌رسد، در اندیشه‌ی گروه ۵۳ نفر ادامه پیدا می‌کند، در اندیشه‌ی ده‌ها سازمان سیاسی متبلور می‌شود. (۱۵)

**گفتار پنجم:** گفتار اسلامی که در قالب جمهوری اسلامی به قدرت می‌رسد، از مسجد تا اینترنت را صحنه‌ی جولان می‌کند، خود را در چهره‌ها و روایت‌ها متبلور می‌کند؛ از میرزای نایینی تا شیخ فضل‌الله نوری، از مجاهدین خلق تا علی شریعتی، از روح‌الله خمینی تا عبدالکریم سروش.

همین جا باید پرانتزی باز کرد و بر دو نکته انگشت گذاشت. نکته‌ی نخست این که بسیاری از چهره‌ها و روایت‌های اسلام تلاش کرده‌اند اسلام را با گفتار غالب اندیشه‌ی مدرن دوران خویش آشتی دهند. (۱۶) نکته‌ی دوم این که پاره‌ای از گفتارهای غالب اندیشه‌ی مدرن تلاش کرده‌اند خود را در چهارچوب اسلام بازتعریف کنند. (۱۷) شاید از همین رو است که در گفتارهای ترانه‌های سه دوران خود شاهد نوعی ترکیب گفتارهای رقیب در یک دیگر هستیم.

حالا بپرسیم گفتارهای ترانه‌های سه دوران ما حاصل ترکیب چه گفتارهایی هستند؟

## ۱۴

گفتار ترانه‌های دوران مشروطیت ترکیبی است از گفتار مدرن عصر روشنگری، گفتار ناسیونالیسم ایرانی، سایه‌ی نوعی گفتار چپ، سایه‌ی نوعی گفتار اسلامی.

گفتار ترانه‌های دوران انقلاب اسلامی ترکیبی است از نوعی گفتار اسلامی، سایه‌ی نوعی از گفتار چپ.

گفتار «ترانه‌های جنبش این دوران» ترکیبی است از گفتار مدرن عصر روشنگری، گفتار ناسیونالیسم ایرانی.

حضور و غیاب گفتارهای تاریخ صد سال اخیر ما در ترکیب گفتار ترانه‌های سه دوران ما، خود سخن می‌گویند.

حالا بپرسیم غیاب‌های جاری در ترانه‌های سه دوران ما چه چیزهایی هستند؟ چه می‌گویند؟

## ۱۵

پیش از این نیز از غیاب‌های جاری در ترانه‌های سه دوران خود گفتیم. طور دیگری بگوییم: در ترانه‌های سه دوران ما سه غیاب بزرگ‌ترین اند: غیاب اول: پرسش؛ غیاب دوم: صداهای متفاوت؛ غیاب سوم: تردید در مورد غایت آرزومندان.

**غیاب اول به ما می‌گوید در دوران جنبش‌های سیاسی - اجتماعی انسان گاه در مقابل جنبشی که پیش چشم او به نمایش درآمده است، خاضعانه سکوت می‌کند (۱۸) تا هم‌نوابی در مقابل نیروی شر خدشه‌دار نشود. در چنین دورانی انسان گاه تلاش می‌کند تنها نوای تسلا بخشی را بشنود (۱۹) که اعلام کرده است آینده را در مشت دارد.**

**غیاب دوم به ما می‌گوید در دوران جنبش‌های سیاسی - اجتماعی راه گفت‌وگو با متن‌های دیگر چندان گشوده نیست؛ یعنی گاه یک صدا تنها صدای موجود پنداشته می‌شود.**

**غیاب سوم به ما می‌گوید در دوران جنبش‌های سیاسی - اجتماعی گاه راهی به جز باور صدای مسلط وجود ندارد. در چنین دورانی گاه حضور صداهایی که صدای مسلط را نمی‌پذیرند، «مخل وحدت» پنداشته می‌شوند.**

حضورها و غیاب‌های ترانه‌های سه دوران ما مکرر اند. دور می‌زنیم.

## ۱۶

در این جستار چه کردیم؟ در بیست ترانه از سه دوران تاریخ خود دور زدیم. چه دیدیم؟ هوای سلحشوری دائم بود. گفتارهای تاریخ ما رنگ عوض می‌کردند، در هم می‌آمیختند، جای‌گزین یک‌دیگر می‌شدند. شب بود. زمستان بود.

اسفندماه ۱۳۸۸

### پی‌نوشت‌ها:

۱- در این جا از عبارت «جنبش این دوران» به جای «جنبش سبز» استفاده می‌کنم تا به روشنی تأکید کنم گرایش سیاسی مشترکی در پانزده ترانه‌ی ما به چشم نمی‌خورد.

۲- لوکاچ، جورج. (۱۳۸۱)، نظریه‌ی رمان، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، تهران، صص ۱۶ - ۱۷

۳- نورتروپ، فرای. (۱۳۷۷)، تحلیل نقد، ترجمه‌ی صالح حسینی، تهران، صص ۴۸

۴- مختاری، محمد. (۱۳۶۸)، حماسه در رمز و راز ملی، تهران، صص ۲۱

۵- مسکوب، شاهرخ. (۱۳۷۴)، «بخت و کار پهلوان در آزمون هفت خان» در تن پهلوان و روان خردمند، تهران، صص ۵۳

۶- کزازی، میرجلال‌الدین. (۱۳۷۲)، رویا، حماسه، اسطوره، تهران، صص ۱۹۰ - ۱۸۳

- Foucault, Michel. (1972), *The Archaeology of Knowledge*, London, p. 141

- Foucault, Michel. (1976), *The Birth of the Clinic: An Archaeology of Medical Perception*, Translated into English by A. M. Sheridan, London, p. 197

- ۹- سوسور، فردینان. (۱۳۷۸)، دورهٔ زبان‌شناسی عمومی، ترجمهٔ کوروش صفوی، صص ۵۴ - ۳
- Propp, Vladimir. (1979), Morphology of the Folktale, 10 Translated by Laurence Scott, Revised by Louis A. Wagner, London, pp. 21 - 65
- Harland, Richard. (1987), Superstructuralism: The Philosophy of Structuralism and Post-Structuralism, London and New York, pp. 25 - 33
- ۱۲- آزاد ارمکی، تقی. (۱۳۸۰)، مدرنیته ایرانی: روشنفکران و پارادایم فکری عقب‌ماندگی در ایران، تهران، صص ۱۶۸ - ۱۶۵
- ۱۳- دیگبار، ژان پیر، هورکاد، برنار، ریشار، یان. (۱۳۷۸)، ایران در قرن بیستم: بررسی اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در یکصد سال اخیر، برگردان: عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی، تهران، صص ۱۹۸ - ۷۷
- ۱۴- ولی، وهاب، مصیری، میترا. (۱۳۷۹)، ادیان جهان باستان: جلد سوم، ایران، تهران، صص ۱۱۷ - ۳
- ۱۵- اقبالی، علیرضا. (۱۳۸۱)، مقدمه‌ای بر تشکیل سرمایه و تفکر اقتصادی احزاب و گروه‌های سیاسی در ایران، تهران، صص ۲۳۹ - ۱۹۲
- ۱۶- به عنوان نمونه شاید بتوان رد پای لیبرالیسم را در اندیشه‌ی مهدی بازرگان، رد پای مارکسیسم را در اندیشه‌ی سازمان مجاهدین خلق، رد پای هرمنوتیک را در اندیشه‌ی عبدالکریم سروش جست‌وجو کرد.
- ۱۷- به عنوان نمونه شاید بتوان به تلاش‌های متفکران دوران مشروطیت، از آن میان طالبوف تبریزی و زین‌العابدین مراغه‌ای، اشاره کرد.
- ۱۸- لوکاچ (۱۳۸۱)، ص ۲۸
- ۱۹- همان‌جا، صص ۱۷ - ۱۶

\*

«... اگر باین نیروی مخرب جامعه و تاریخ کهن تسویه نشود، خواه انقلاب مشروطه بشود یا نشود، این میکربها میمانند و من مینرسم در آینده نزدیکی چشم بازکنید و ببینید "هشتصد ملا یکجا خلق شده"، "ملا" همهٔ امورمملکت را به دست گرفته"، همهٔ ثروت شما را برباد داده و شمارا به امان خدا سپرده و افسارتان را به بیگانگان رها کرده.»

ملانصرالدین شماره ۲۵ سال ۱۹۰۸ به نقل از الفبا شماره ۱ پاریس

## جلیل محمد قلی زاده و روزنامه ملانصرالدین

رضا اغنمی

در میان متفکرین عصرروشنگری و بیداری ملل مشرق زمین، جلیل محمدقلی‌زاده، از معدود اندیشمندان است که چهرهٔ واقعی اش زیر گرد و غبار تعصبات قومی و مذهبی و سیاسی پنهان مانده است. هنوز بعد از قرن‌ی که از آغاز فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی او و انتشار روزنامهٔ «ملانصرالدین» گذشته، خیلی‌ها، حتا نخبگان فرهنگی و روشنفکری، از تأثیرات شگرفی که آفریده‌های او در بیداری و تحول فکری مردم در منطقه داشته، اطلاع چندانی ندارند.

در ایران، بعد از انقلاب اسلامی، یکی از کارهای مفید بازچاپ روزنامه‌های دوران نوحواهی و مشروطیت بود که در تیراژ قابل توجه منتشر و با استقبال علاقمندان به ویژه پژوهشگران قرار گرفت. ولی حکومت، هرگز اجازهٔ نشر ملانصرالدین را نداد. دلیل خودداری و پنهان کردن از چشم مردم نیز روشن بود. هربرگی از این روزنامهٔ فوق‌ادعانه‌ایست مستند بر محکومیت سنگت‌رایان وقت که اعقاب حاکمان امروزی وطن بودند. همان‌ها که

فرنهاست فکر و اندیشهٔ مردم را به رنجیر کشیده، با استفاده از نیروی موروئی مذهب، اوهام، معجزه، جملکران، جن و پری را جایگزین خرد و خردگرایی کرده‌اند.

روحانیت، صدسال پیش درست در آغاز مشروطیت وقتی پاسخ منطقی به اعتراض‌های متقن گردانندگان روزنامهٔ ملانصرالدین را پیدا نکردند، حکم به تکفیرش دادند. همان سلاح زنگ زده و پوسیدهٔ عصر جاهلیت، که دشمن اندیشهٔ و خرد انسانی است. ساده‌ترین وسیلهٔ خفقان دگراندیشان! آشکارترین نماد درماندگی سوداگران بهشت و جهنم در مقابل منطق، دانش و عقلانیت.

در این بررسی کوتاه، پس از شرح حال زندگی محمدقلی‌زاده، اشاره‌ای خواهیم داشت به نقش این نویسندهٔ متفکر و درام‌نویس بزرگ، در بیداری مردم منطقه و ادامهٔ فعالیت‌های فرهنگی سیاسی او که با شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و، در پی آن، صدور فرمان مشروطیت در ایران، تحول تازه‌ای در نظام فکری او پیدا می‌شود. بازنگری و تعمق به تحول جهان هستی و دنیای بعد از مرگ را ضروری می‌بیند. در گفتارهای سیاستمداران تردید می‌کند. به وعده‌های روحانیان و جهان‌بعدازمرگ شک می‌آورد. ذلت بندگی، نکبت جهل و سکوت سازمان یافته در جوامع بزرگ اسلامی را زیرس قدرتمندان حاکم می‌بیند. با عقل نقاد، حدیث رستاخیز و سرای دیگر را فریب بزرگ جباران جهان می‌پندارد. رفتار و کردار منادیان مذهب را تجزیه و تحلیل می‌کند. به جد، انگشت اتهام رو به پیشوایان مذهب می‌گیرد. نقش ایمان کور را در ادامهٔ جهل عوام می‌شکافد. غفلت‌ها و نادانی‌ها را برجسته می‌کند. عقب‌ماندگی جامعه‌های اسلامی را به سخره گرفته، در پردهٔ نمایش بین مردم می‌برد. با نقد ایمان و افسار پیچیدهٔ مذهب، که اهل عثمائم به گردن عوام انداخته، ریاکاران را رسوا می‌کند.

### دربيوگرافي اش آمده است :

محمد قلی زاده فرزند حسینقلی در سال ۱۸۶۶ در نخجوان چشم به جهان گشود. بعد از آشنائی با تحصیلات مقدماتی در مکتب خانه‌های آن دوران، برای ادامهٔ تحصیل به شهر - قری در گرجستان - رفت و پس از اتمام دانشسرای آنجا در سال ۱۸۸۷ به مدت ۱۰ سال در روستاهای ایروان به معلمی پرداخت. اولین اثر او «چای دسگاهی» یعنی "بساط چای خوران" است. در سال ۱۸۹۴ - در روستای نهرم «داناباش کندی نین احوالاتی»، «احوالات روستای داناباش» را نوشت که چهل سال بعد در سال ۱۹۳۶ در باکو منتشر شد. محمدقلی‌زاده، که بسیاری از همعصرانش مانند: دهخدا - صوراسرافیل - لاهوتی و توکای، از او به عنوان یک معلم شایسته و قابل احترام یاد کرده‌اند، خود از "شاه تختلی" سردبیر روزنامه شرق روس بسیار چیزها آموخت و تجربه‌های فراوان کسب کرد. در سال ۱۹۰۴ برای بچه‌های آذربایجانی در تفلیس، یک مدرسه شبانه‌روزی بنیان نهاد. در سال ۱۹۰۵ در روزنامه «یاخین شرق» شالودهٔ روزنامه نگاری ساتیریک را پی ریخت. نخستین شمارهٔ ملانصرالدین را در هفتم آوریل ۱۹۰۶ در تفلیس منتشر کرد که تا سال ۱۹۱۸ ادامه داشت. با ذوق و علاقهٔ بسیار به استقبال انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و سرنگونی رژیم استبداد تزاری رفت، ولی با فلسفهٔ فکری انقلاب اکتبر بعدها آشنا شد. در سال ۱۹۲۰ همراه با خانواده اش به تبریز رفت. و در سال ۱۹۲۱ هشت شماره از - ملانصرالدین - را در آن شهر منتشر نمود. نمایشنامه «مرده‌ها» را با بازیگران باکو و تبریز اجرا کرد. حضور ملایان و ملاکین و سرشناسان در شب نمایش، یک شهرآغا فلگیر کرد. علماء حکم تکفیر محمدقلی‌زاده را صادر کردند. حکم تکفیر مقارن با شکست - جمهوری آذربایجان - در سال ۱۹۲۲ با روی کار آمدن بالشویکها بود که در رأس آن دکتر نریمان نریمانف از نویسندگان سابق روزنامهٔ ملانصرالدین حضور داشت. به باکو بازگشت و تا پایان عمر در آنجا ماند

انتشار ملانصرالدین، پس از بازگشت محمدقلی‌زاده به باکو در سال ۱۹۲۲، تا ۱۹۳۱ ادامه پیدا کرد. و در مجموع ۷۴۸ شماره روزنامهٔ ملانصرالدین در مدت ۲۵ سال انتشار یافته است که :

۳۴۰ شماره در تفلیس. ۸ شماره در تبریز و ۴۰۰ شماره در باکو بوده است.

محمدقلی زاده در ۱۹۳۲ در شهر باکو درگذشت.

گفتیم که محمدقلی‌زاده، در آخرین دهه‌های حکومت تزار، انتشار روزنامهٔ "ملانصرالدین" را پی ریزی کرد. زمانه‌ای که جنبش‌های آزادیخواهانه و

محبوبیت کم نظیری در منطقه پیدا میکند. اما، بخش عظیم مخاطبین ملانصرالدین در ایران با توجه به نفوذ مذهب و تنها کشور شیعه مذهب بین مسلمانان جهان، در بیداری مردم تأثیر بسیار مثبت میگذارد.

نباید فراموش کرد که: آثار اجتماعی - سیاسی و فرهنگی تغییرات روسیه، و شکل گیری حکومت نوظهور شوروی، در ایران با استقبال توده مردم روبرو شد. نفس تازه ای به دل‌های شکسته و مایوس آزادیخواهان ایران دمید. تشکیل حکومت شوراها و تأثیر آن، از چشم پلیس مخفی و ارتجاع نهادی شده ایران دور نبود. آثار آن تحولات، در نخستین دهه سلطنت رضا شاه با بازداشت نویسندگان و روشنفکران از پرده برون افتاد که ورود در این مقوله مورد بحث ما نیست. اما یادآوری این نکته ضرورت دارد که پس از تشکیل دولت شوروی، حکومت ایران با توجه به مرزهای گسترده با همسایه شمالی، تبلیغات ناسیونالیستی را در سرلوحه برنامه های آموزشی قرارداد که از منظر آگاهان، نوعی نفرت از مرام اشتراکی و مقابله با کمونیسم تلقی می شد.

با شکست انقلاب ۱۹۰۵، خشونت ها و سرکوب های دولتی در روسیه شدت گرفت. تعقیب و پیگرد انقلابیون در تمام سطوح کشور دنبال گردید. در این سوی روسیه اما، با فرمان مشروطیت و مرگ مظفرالدین شاه، فضای تازه ای برای نفس کشیدن مردم گشوده شده بود که حکومت تزار، این فضا را برنمیتابد. با افزایش فشار در داخل روسیه، موج مراقبت قفقاز و مهار کردن جنبش های قومی در این سوی ارس هم شدت گرفته بود. تشکیل نخستین دوره مجلس ایران و نشستن شاهزادگان و اعیان در کنار بقال و چلوپز و کاسبکار، برای خانواده تزار گران آمد. زنگ خطر سقوط، در کشوری که آفتاب در سرزمینش غروب نمیکرد، به صدا درآمده بود. شاه تزار با تمهیدات آمرانه محمدعلیشاه را برای خفقان و سرکوب مشروطه خواهان تشویق میکند و در همان حال برای گسستن همبستگی قفقاز و آذربایجان برفشارها میافزاید. با هجوم قوای نظامی روس به آذربایجان، و کشتار دسته جمعی آزادیخواهان در تبریز، و به خصوص کشتار مردان نامی آن خطه در روز عاشورا، به فرمان تزار و با حضور نماینده رسمی او، در حالیکه فصل دیگری از توحش و تجاوز روس های همیشه متجاوز را در تاریخ وطن ثبت میکند. انگیزه های تازه ای در مقاومت و پایداری مشروطه خواهان آذربایجان و تسری آن به دیگر مناطق ایران موثر میافتد و به هشیاری مردم دامن میزند. ملانصرالدین که ناظر و شاهد آن همه تحولات است، وقایع را در حد گسترده منعکس میکند.

اثر آن شکست و این فرمان آرزوهای ساده دلانه مردم را تکرار میکند. نفرت از استبداد تزار در آن سوی ارس، به نرمش شاه از صدور فرمان مشروطیت در ایران تعبیر میشود. قفقاز از شنیدن خبر صدور فرمان مشروطیت تکان میخورد. کارگران و کشاورزان اظهار مسرت میکنند. حاملین خبرها کارگران ایرانی تأسیسات نفت با کوهستند که در رفت و آمد ها روایت میکنند و هرگونه اطلاعات را به هردو طرف میرسانند. با تمام سختگیریها در کنترل خبرهای رسمی، روزنامه ها در هردو سوی مرز رد و بدل میشود و مردم را در جریان اجتماعی و سیاسی منطقه قرار میدهد. کمک های ضروری ایرانیان و مجاهدین قفقاز در این رفت و آمدها مبادله و به دست آزادیخواهان در دوسوی مرزها میرسد. ملانصرالدین در تمامی این تلاشها در کنار مردم، هدایت و راهنمایی توده ها را برعهده دارد. خرده پایان شهر و روستا را با زبانی ساده برای کسب حقوق انسانی خود با مفاهیم آزادی آشنا و ترغیب میکند.

دربازنگری به ناکامی مشروطیت و درمقایسه با آرا و عقاید دیگر پیشروان فکری زمانه، احساس مسئولیت، تیزبینی و آینده نگری جلیل محمدقلی‌زاده، بیشتر اهمیت پیدا میکند و تأیید برجستگی و هوشمندی او در تمیز مسائل را یادآور میشود. همودر آشنائی با فرهنگ مردم، اهرم های بازدارنده پیشرفت ملی را با درایت کامل میشناسد. انگشت روی انگلها میگذارد. پیشگو نیست، اما صدسال پیش در نخستین دوران پاگرفتن مشروطیت با ذهن شفاف و حس قوی، آینده سیاه این مردم را در پیشانی نمایندگان مجلس اول و دوم میخواند.

« ... آنگاه مردم مشروطه خواه ایران اندکی از صراط مستقیم مشروطه منحرف شده اند، میگویند آخوند هم محترک، دزد، و مال مردم خوراست. حالا "انبارغله" امام جمعه را خالی میکنند ...

گسستن زنجیرهای استبداد در منطقه رو به گسترش میرفت. فضای خفقان سیاسی لبریز از نا رضائیهای فزاینده زحمتکش و دهقانان بود. انتخاب نام روزنامه نیز جالب است. از این نظر که ملا نصرالدین در منطقه، بین جوامع اسلام شرقی تا آسیای دور، نامی آشنا در ادبیات شفاهی مردم بود. در لطیفه ها و گفتگوها هر سخن نغز و گزنده را به ملا نسبت میدهند. هم امروز نیز مردم کوچه و بازار، در اعتراض به قدرت های غالب هر نوع نارضائی اجتماعی - سیاسی با سپر قرارداد نام آشنای ملا، منظور نهائی را از زبان ملا بیان میکنند، و به این وسیله از گزند گزمه و تکفیر خود را مصون نگه میدارند.

روزنامه ملانصرالدین، با چنین خاطره و گذشته فرهنگی، پا به عرصه حیات گذاشت. در اندک مدت، از کلکته و بمبئی و آسیای میانه گرفته تا استانبول و قاهره، مخاطبین واقعی خود را در سطح گسترده ای پیدا کرد. در نخستین شماره ملانصرالدین کاریکانوری تکان دهنده از "شمزلینگ" نقاش آلمانی، «تصویر ملتی که در خواب شیرین غنوده است»، ناظران را متوجه ژرف اندیشی ملانصرالدین کرد. نوحوای هایش نشان از هشیاری و بیداری داشت و روایت حرف و حدیث تازه، اعلان جنگ و زنگ خطر علیه استبداد و ارتجاع به صدا درآمده بود.

زمانه، زمانه تغییرات و دگرگونیهای سیاسی - جغرافیائی بود. عثمانی فرو پاشیده و دنیا با شروع جنگ اول فاصله چندانی نداشت. خفقان و سرکوب نهادی شده ملت ها، در لون دیگری مثلاً "رفاه"، با سرمایه داری نوین در راه تجربه ای تازه گام برمیداشت. هر از گاهی از گوشه و کنارسرو صداهایی به گوش میرسید. بوی اعتراض به رسوم کهنه زمان داشتند. بی پروا مطالبات تازه ای را مطرح میکردند. نجوای آرام فروپاشی سنت ها و گسستن زنجیرهای طاعت و بندگی بلند شده بود. توده های محروم به تکان آمده از خواب سنگین قرون و اعصار بیدار میشدند.

هدف و منظور هر جنبش اجتماعی، دگرگونی، ویرانی نظم کهن و باز شدن فضای تازه است. نفس کشیدن سالم در تأمین رفاه و عدالت اجتماعی ست. گفت و شنود مقوله های تازه و آشنائی با مفاهیم دنیای جدید.

در زمانه مورد بحث ما چنین فضای مساعد در دوسوی مرزها گشوده شده بود. برغم هم اندیشه بودن فرمانروایان شان، برغم همسان بودن زنجیرهای اسارت بارشان. یکی در سرزمینی گسترده با ظاهری متمدن با قدرت تزار و کلیسای خشک اندیش و خشن ارتدوکس و این یکی در کشوری عقب مانده با شاه و خرافات ریشه دار با کمک علمای اسلام. و در این موقعیت تاریخی بود که محمد قلی‌زاده، برای تکان مسلمانان منطقه به ویژه قفقاز و آذربایجان با روزنامه ملانصرالدین به بیداری مردم پرداخت. هدف اساسی او معرفی دشمنان مردم و آمران و پرچمداران جهل و غفلت بود. طولی نمیکشد که جایگاه ویژه خود را در دل های مردم پیدا میکند.

انتشار نخستین شماره ملانصرالدین مصادف با زمانی ست که چهارماه از صدور فرمان مشروطیت در ایران گذشته است.

مشغله فکری این معلم دلسوز و درام نویس، دگرگونی جامعه و رهائی از عقب ماندگی ست. گسستن زنجیرهایی که ذهن انبوه عوام را با اوام مذهبی درهم تنیده و بی شمار خدایپرستان ساده دل را در دام شیادان و دلالان بهشت و دوزخ گرفتار کرده است.

میگوید: "من با نیکلای پادشاه روسیه کاری ندارم. باشاه ایران هم کاری ندارم. کشور را میشود بدون پادشاه هم اداره کرد از طریق شورایی یا راه های دیگر. مشکل این پادشاه عمامه دار است و سلاطین فاضل که محافظ دین هستند و عوام را در چنبره خود اسیر کرده اند! راستی وجود این شریعتمداران به چه درد میخورد؟"

تأملی کوتاه در همین جمله آخر "راستی وجود این شریعتمداران به چه درد میخورد" بحث زیادی را پیش میکند.

چند سال بعد از محمدقلی‌زاده، احمد کسروی اندیشمند دیگری از تبریز، باز همین سؤال را مطرح میکند و به کیفر همان سؤال و سئوالهای مشابه بود که با تحریک علمای شیعه! توسط آدمکشان متعصب مذهبی در دادگستری تهران سلاخی شد.

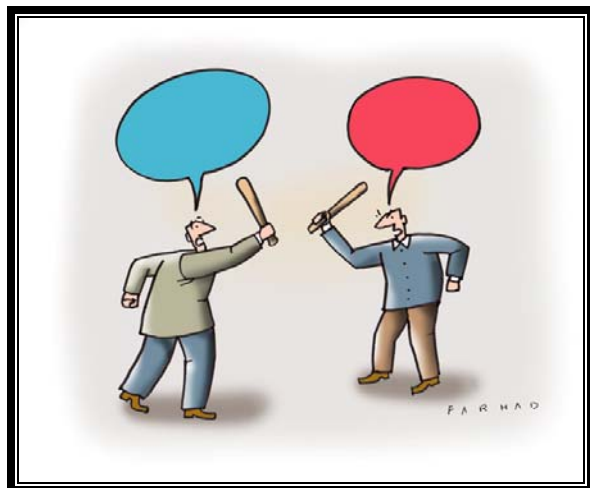
ملانصرالدین گذشته از ایران و ترکیه و آسیای میانه، در سراسر قفقاز و تاتارستان بین ترک زبانان پخش میشود و در اندک مدت شهرت و



درازمیه مجتهد و حجت الاسلام ها را از شهرمیرانند.»  
ملانصرالدین، ۱۸ نوامبر ۱۹۰۷

و سالی بعد مینویسد: «اگر با این نیروی مخرب جامعه و تاریخ کهن تسویه نشود، خواه انقلاب مشروطه بشود یا نشود، این "میکرب ها" می ماند و "من میترسم" در آینده نزدیکی چشم باز کنید و ببینید "هشتصد ملا یکجا خلق شده"، ملا همه امور مملکت را به دست گرفته"، "همه ثروت شما را برباد داده" و شما را به امان خدا سپرده و "افسارتان را به بیگانگان رها کرده".  
ملانصرالدین شماره ۲۵، ۱۹۰۸.

به نقل از مقاله الف - رحیم. از الفبا شماره نخست چاپ پاریس به همت غلامحسین ساعدی. زمستان ۱۳۶۱



که در مدتی کوتاه با مهار ملایان توانست، دستگاه آموزش و قضا را از دستشان بگیرد و آزادی زنان را بر سر زبان ها بیندازد و اصلاحات را دنبال کند ولو آمرانه و با خشونت؛ توانست، بذر پربار تمدن تازه رو به غرب را در خاک فلاکت بار وطن پراکنده کند.

کشف حجاب اجباری زنان، به ویژه در آوردن آن دو نهاد بزرگ ملی - دستگاه قضا و آموزش - از چنگ ملایان، کاری که درسراستاریخ ایران سابقه نداشت، کینه علمای دین مبین را برانگیخت.

فرزند جانشین او با راه انداختن روضه خوانی و نشستن پای منبرروضة خوانها در تالار کاخ گلستان، نه تنها رفتار پدر را به ریشخند گرفت، بلکه چراغ سبز را پیش روی ملایان روشن کرد. از آن پس بود که توسعه شبکه های دینی، با سرعت گسترش پیدا کرد. قانون مجازات عمومی و کیفری برای مذهبپویان نبود که در مورد چپ اندیشان و ملیگرایان مخالف رژیم اعمال میشد. عطوفت های خاص شاهانه شامل حال دستاربندها بود!

با چنین شیوه عوام پسند، سلطنت ۳۷ ساله محمدرضا شاه با تقویت ملایان، زمینه را برای سلطنت فقها آماده ساخت.

میخواهم بگویم که پیشزمینه ورود به فضای آزادی و دموکراسی، ملازمه رهایی از اسارت طاعت و بندگیست. گسست زنجیرهای دینی ست. گشودن دریچه های عقلگرایی، نیاز شدید به آزادی اندیشه از قید و بندهای سنتی دارد. درک و فهم آزادی و آزادی با چیرگی سنگین و درونی شده ایمان مذهبی از محالات است.

شاید اگر روش های رضاشاه با آخوندها ادامه پیدا کرده بود، اکنون ملت ایران در راه دیگری گام برمیداشت.

محمد قلی زاده، با احاطه به روان توده های مذهبی و اشراف به مطامع گسترده دستاربندها، از نقش تاریخی آنان در اندیشه کشی آگاهان زمانه، باخبر بود. میدانست که در طی قرون گذشته، خیل اندیشمندان و متفکران، به حکم تکفیر ملایان سر داررفته اند. میدانست که با مباشرت همین پیشوایان، رواج خرافه و اوهاام به چنان قدرتی رسیده که ذهنیت جامعه از معنویت دین تهی شده. خرافه جای مذهب را گرفته است. شاهد و ناظر بود که خرافات نهادینه شده مانند زاید ای بدخیم به روح و روان هر مؤمن عوام چسبیده است. مشاهده این پلیدیهای فرهنگی و تداوم عادت های ننگین اجتماعی، ایمان و اعتقاد او در بیداری جامعه راراستر کرد. گفت و نوشت: که بانیان و حامیان عقب ماندگی جامعه، نظام مخرب و ویرانگر پیشوایان مذهب هستند.

داستان ها و نمایشنامه هایش میرساند که هدف غائی اهل عمائم اندیشه کشی و خردستیزیست در لباس به ظاهر تقوا و خدا پرستی. با تأمل ودقت در کارنامه آنها، درک درست خود را با مردم در میان گذاشت. خشم و کینه قدرتمندان حاکم را به جان خرید. به درستی پی برده بود که تخریب، تحریف فکر و اندیشه انسانها، رازبقای خردستیزان در همه ادیان توحیدی

سرانجام، درک جوهر تفاوت هاست که وجوه تمیزانندیشۀ آن دو را توضیح میدهد.

برگردیم سر سخن. انگار که از مطلب دور افتادیم.

محمدقلی‌زاده، نخستین روشنفکر روزنامه نویسی زمانه بود که در جامعه اسلامی منطقه، ضرورت آزادی زن را پیش کشید. و این معضل اساسی را به سرسختی دنبال کرد. همو، درآشنائی با ادبیات درخشان قرن نوزده روسیه و تأثیرنسانس اروپا که افق های تازه و درخشانی به روی جهان گشوده بود، سعادت ملی را درآزادی و رهایی زن میدید. درک درست او درمیان همتایانش، قابل تأمل است که درآینده به آن خواهیم پرداخت. رنسانس اروپا، سیرتفکر و اندیشۀ بشری را در تمامی زمینه ها متحول کرد. جهان رنگ دیگری به خود گرفت. ملت های جهان یکی بعد از دیگری از گرانخوابی قرون و اعصار به خود آمدند. انقلاب ها و دگرگونی ها را پشت سر گذاشتند. انقلاب فرانسه و فروپاشی خلافت پرصلابت هفت قرنی عثمانی به تشکیل دولت های تازه انجامید. با تعیین مرزهای جدید، جغرافیای جهان تغییر پیدا کرد. درمنطقۀ قفقاز و ایران هم ظاهراً دوران خوابرفتنی و غفلت ها سرآمده بود. درایران به موجب فرمان مشروطیت، رعیت و نوکر، به ملت تغییر نام داد. سرو صدای آزادی و دموکراسی در سراسر منطقه پیچید. رهایی از اسارت استبداد و دیکتاتوری روح تازه ای به جان های خسته مردم دمید. اما، حوادث بعدی نشان داد که ای دل غافل، مشروطه با حفظ میراث های گذشته چنان در شریعت حل شده که رهایی از فلاکت موجود به این سادگیها میسرخواهد بود. شاهد زنده قیام یکپارچۀ مردم دراستقبال پرتلهاب و شورانگیز سال ۱۳۵۷ رخ داد " رجعت به دنیای سیاه قدیم" که با نمایش های گسترده پرده از خوابرفتنی ها برداشت.

گفتیم که محمدقلی‌زاده، بین اندیشمندان همعصر خود، متمایز از دیگرانست و سرگردنی فرازتر. وسعت دید و توانائی تشخیص دردهای بنیادی جامعه عقب مانده، از ویژگیهای اوست. اشاره به یک مقایسه کوتاه درک این مدعا را آسانتر میکند. در زمانه ای که اهل سیاست و ادب و دانش مانند میرزا ملکم خان و ادوارد براون و دیگر ایرانیان و فضلالی خارجی و داخلی، ترقی و پیشرفت کشور را در اجرای قوانین اسلام و تقویت مبانی دین، بین مردم توصیه میکردند و روزنامه قانون مینوشت:

«قانون اسلام. آن قانونی که در "سینه علما نهفته" و اجرا نشده، یعنی قانون انبیا که اکمل آن را درشرع اسلام مثل آفتاب درپیش روی خود و روشن مبینیم. زیرا که اسلام منبع قدرت عدل الهی است. ضامن آسایش و محرک کل تنظیمات دنیاست.» یا «درما بهیچوجه این نیست که قانون نداریم. چه قانونی عالی تر و صریح تر از آن قوانین خدا که هزار و سیصد سال است درکل عالم اعلام و منتشر شده.» روزنامه قانون ۹۷-۹۹. به نقل از نشریه دبیره شماره ۴ هما ناطق. چاپ پاریس

مثال دیگری از شیفتگی اندیشمندان آن دوره. وحیرت آوراینکه، ملکم فاجعۀ قتل عام بابیان، درسلطنت ناصرالدینشاه و صدارت میرزاتقیخان امیرکبیر را نادیده میگیرد و، با وقوع آنهمه وحشیگریهای عریان، قوانین شریعت اسلام را " ضامن آسایش و محرک کل تنظیمات دنیا" توصیه میکند! این واقعیت تاریخی را نباید فراموش کرد که باهمان قانون اسلام بود که به فتوای ملایان، گروه بابیان را در ملاء عام با شیوه های وحشیانه قضایی کردند. حال آنکه، میرزافتحعلی آخوندزاده، که همعصرش بود، و درروسیۀ میزیست نوشت: «درتهران در برابرفتنه بابیان روش های شکنجه ای اختراع کرده بودند که آدم از شنیدن آن متحیر میشود» **مکتوبات فتحعلی آخوندزاده به نقل از نشریه تلاش ۲۷**

ملانصرالدین، درمقاله «تملق»، در پاسخ به روزنامه حیل المتین در شماره ۳ که در کلکته منتشر میشد و نوشته بود که: "سلطان عبدالحمید انسان نیست بلکه ملائکه است" چنین پاسخ میدهد: "از زمانی که سلطان عبدالحمید به سلطنت رسیده، کشور عثمانی رو به اضمحلال رفته و تکه پاره شده است. حرفی نداریم که سلطان رو به مشروطه میروند. اما زیر حکم مشروطه، تا به امروز هزاران زندانی به جرم مشروطه خواهی محکوم شده اند. آیا فریاد و آه و ناله مشروطه خواهان زندانی به کلکته نرسیده. کاسه

ست. با این تفاوت که دراسلام، شریعت، نه تنها درمجموعه روابط زندگی غلبه دارد؛ بلکه بعدازمرگ نیز بروح و جسد پوسیده پاسداری میکند تا بیم و امید عقوبت و پاداش دوزخ و بهشت را ابدی سازد.

محمد قلی‌زاده، قدرت شبکه ملایان را میشناسد. از نیروی تخریب تفکر جامعه، توسط آنان آگاه است. همو تلاش های این جماعت انگل را درامحای اندیشه های بشری به تکراردرآثارش نشان میدهد که ملایان در پوشش صیانت از دین الهی به هر جنایت و ویرانی دست زده و درسرکوبهای ملی شریک، یارو یاورحکومت بوده اند و هستند. قصه ها و به ویژه نمایشنامه هایش، شناخت درست او را در ماهیت و ماهیت اندیشۀ کشی ملایان توضیح میدهد.

و، با چنین توشه پرمایه تجربی ست که به مصاف غول جاهلیت حاکم میرود. و هدف را درست نشانه میگیرد. تاریخ را به خاطر دارد و از فجایع گذشته آگاه است. از حدیث کهن گوسفند و چوپان با خیراست. ازسرنوشت حلاج و عین القضا و دیگرانی که سرهاشان بردار رفت و جاودانه ماندند، اطلاعاتی دارد. به تباهی زندانبانان و جاودانگی آزاداندیشان معتقد است. باین حال میداند که مذهب در مقطوع النسل کردن "اندیشه" و چیرگی سیاه اندیشی و اوها م پیوسته با آزاداندیشان درجدال است. درایت درست او در هفتاد هشتادسال پیش، هوش و ذکاوت او را میسراند. و درست در زمانه ای که ایران با علوم و تکنیک آشنا میشد و دروازه های تمدن جهانی به رویش گشوده شده بود، مردی ازتبار سنت، با استفاده از امکانات وسیع علوم و تکنیک پیشرفته، و بقول خودش با "خدعه"، وعده های پوچ را به مردم قبولاند. سنت های رنگباخته را تثبیت کرد. و امروزه رسوم بدوی عرب، با امریت و حاکمیت، به صورت قانون، چترسیاه خود را در سراسر وطن پهن کرده است.

در این صد سال برما چه گذشته؟ چه تحول فکری در سیراندیشۀ ما رخ داده؟ پاسخ اگرچه به ظاهر ساده و آسان است و میتوان تحولات آموزشی و بهداشتی و رفاه و پیشرفت های اقتصاد و قضا را برشمرد، اما، از نظرگاه تفکر اجتماعی، جامعه در کلیت همان است که صد هاسال پیش بود. درتجددخواهی نیزباشیفتگی درچنبره فرهنگ بدوی، سینه زنی باکراوات بود و ذکر مصیبت کربلا با مقداری ازهلک و مارکس، با افکار پریشان، غرقه در اوها م، در انتظارسوار و اسب سفیدش، و تقدیس غل و زنجیر اسارت برای زدودن عقل و شعور. رنگ آمیزی پرستشگاههای گذشته، درهنوائی بامشروطه، به منظور صیانت از میراث های جاهلیت بیگانگان. از تعقل، ازفکرواندیشۀ مستقل خبری نبود و نیست تا به امروز! عادت به مصلحت اندیشی، مجال تفکر برای چاره اندیشی به فلاکت های مسلط را نداده و براین روال، چه اطمینانی به فردا هست با این فکرهای منجمد و ایستا. آن پرش های دلخوشکنک هم که در ادبیات گذشته یاد شده، و مایه فخر و مباهات معتادان به عادتهاست، یا گمراه کننده بوده یا سکوت رندان. در نتیجه راهگشای درست و بدون چاله چوله نبوده. برای روشن شدن موضوع به دومثال تاریخی اکتفا میکنم: فردوسی، که بنا به عقیده برخی ها از ایشان بعنوان نجات دهنده ملیت و زبان ایرانیان از چنگال عرب، با تکریم یاد میشود، با تأسف و حسرت از «به تاج و تخت رسیدن شیر شترخورها» یاد میکند و در همان حال از رسیدن به وصال دین و «آوردۀ دین را میستاید و خداوند را ثنا میگوید»

بنگربیده "گفته ها، اثر ابراهیم گلستان، ص ۵۸ "سخنرانی دردانشگاه شیراز. اسفند ۱۳۴۸" چاپ لندن ۱۳۷۷ ناشر روزن نیوجرسی - لندن» حافظ، اما در مذهب مکت میکند. با وسعت دید کم نظیرش با کالبدشکافی روان دستاربندان، ارباب عمائم و زاهدان را معرفی میکند:

«گرچه برواعظ شهر این سخن آسان نبود/ تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود. و یا: زاهد شهر چومهرملک و شحنه گزید./ من اگر مهر نگاری بگریزم چه شود.» و به وقت بالا گرفتن ظلم و ستم حکام فریادش بلند میشود:

«شاه ترکان غافل است از حال ما کو رستمی».

نیازچندانی به تحلیل و تفسیر نیست. تأملی کوتاه در مشرب فکری آن دو، یکی حماسه گوی کم نظیر و دیگری صوفی رند خردمند، هردو پایدار با قامت برافراشته تاریخ با توشه ای از مصلحت اندیشی و حقیقت گوئی. اما

لیسی و تملق روضه خوان ها برای سلطان مسئله ای نیست که قابل بحث باشد، اما، حبل المتین چرا؟

در مقاله دیگر با عنوان: "این است فاجعه خونین" سنت های جاهلیت، نقض حقوق زن و خشونت و ظلم و ستمی که از طریق شریعت، به زن تحمیل شده را به باد انتقاد میگیرد: "مغازه های دلاکی ازدحام است. روز عاشورا است. هزاران سر تکه پاره خواهد شد. مسلمانهایی که بیشتر اوقاتشان را در میخانه ها و قمارخانه ها میگذرانند، امروز، دستمال به دست به پیشواز دسته قمه زنان میروند و با تمیز کردن سرهای خونالود آنها، چه هدفی را دنبال میکنند؟ به این پرسش پاسخی نداریم. اما ندای باطنی میگوید در تشریح الفرائض آخوند ارس زاده در صفحه ۱۳ چنین نوشته: اگر پدر و مادری دختری را که به ۹ سالگی نرسیده شوهر بدهند، شوهرش از آن، و دختر هم از شوهر رانیه میبرد. از دیگر شهرها خیرندارم ولی در کوچه ما، حاج ملک ۷۴ سال دارد و عیالش گل ۱۲ ساله. پارسال پسری زائید و اسمش را گذاشتند حسن. این است فاجعه خونین. این تبعیض ها پیش روی ما مقابل چشم های ما اتفاق میافتد. نویسندگان هم از همه چیز مینویسند. دائما هم مینویسند. از زمین و آسمان، از شریعت، از سیاست، ایران، توران، اما از زن ها مینویسند حتی یک کلام مینویسند. چون که آقایان خوش ندارند. اگر آقایان خوششان نیاید برای من هم ناخوشایند است! نفعی به من ندارد! فاجعه این است."

در مقایسه با مطالبات اساسی مردم، ملت روس، عثمانی و ایران را مقابل هم میگذارد. همزمانی خیزشها در سه کشور همجوار این فرصت تاریخی را پیش آورده که ماهیت مطالبات این سه ملت مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. طرح این مسئله به انگیزه تمیز تفاوت خیزش ها، فرق مطالبات و حاجت های فرهنگی را نیز یادآور میشود. یعنی: "مبارزه برای آزادی و نفي استبداد" و "مبارزه با جهل و خرافات و برای کسب حقوق زنان". در بستر این سنجش ها، تمیز درست او برجستگی اش را نسبت به همتایان تثبیت میکند.

مردم روسیه و ترکیه راه خود میروند و گرفتار شرمندگی وجدان نسل حاضر نیستند. اما، ما چه کرده ایم؟ وقتی پشت سرم را نگاه میکنم، میبینم ملت ایران پس از قرنیه که از انقلاب مشروطه گذشته، میباید، نخست مبارزه با جهل و خرافات را پیش گیرند و همزمان، آزادی زن از قید اسارت مردسالاری، ولو که به خیزش عمومی هم بینجامد. اما نباید نا امید شد. با چتر سیاه خفقان، به ویژه خشونت عربان که در خیابانهای کشور جاریست، توان مبارزه به طرز شگفتآوری بالا رفته، و بیشتر به دست خود زنان به بار خواهد نشست.

هر برگ از ملانصرالدین، برگردانی از دردهای مزمن ماست. بعد از ۹ دهه، وقتی، فریاد ملامتبارش در کاسه سرم میپیچد، ابولهول جهل را میبینم که هنوز برمسند فرمانفرمائی ست.

"اکنون هزار سال است که مردم ما به تماشا و نظاره عادت کرده اند. دیگران انقلاب میکنند و بتهای کهن را میشکنند و ما بت های جدید میسازیم." نخستین شماره ملانصرالدین سال ۱۹۲۱.

درک عمیق جلیل محمدقلی زاده، از اسلام، در محدوده عقیدتی هرمؤمن، نظریه اعتباریست. ایمان و اعتقاد هر کس به مذهب امری خصوصی است و نه فرمان حکومتی یا ایدئولوژی رسمی دولتی! چنین بینش سالم و درست او را در میان متفکران همعصرش برجسته میکند و مخالفت جدی او را با حماسه گوین و مداحان به رخ میکشد. در معرفی اهل عمامه و آفت های دیرینه آنها مردم را وارد صحنه میکند. مبارزه اش با عادت های جاری که ریشه در اوام و خرد زدایی دارد، بیداری توده ها را نوید میدهد و تشخیص درست و مستدل ش در علل عقب ماندگی جامعه؛ تبلور شخصیت آگاه او را به رخ میکشد.

او که در تاریکترین دوران با شروع نهضت مشروطه خواهی ناظر اوضاع بوده، از نقش روحانیت در موفقیت قیام، لحظه ای از رسالت روشنفکری خود غافل نمانده است. با صراحت و شجاعت کم نظیر موانع پیشرفت و ترقی مردم را معرفی و علنی میکند. این درحالیست که قدرت و نفوذ خونبار و فجایع تاریخی تکفیر اسلامگرایان را پیش روی خود دارد. میدانند که مقبولیت آثارش بین مردم پایه های ارتجاع را میلرزاند. وحشت به جان سنگترایان میاندازد. در راه بیداری مردم به استقبال تکفیر میروند. و در



زمانه ای که ایران، در زایشی نو، بین سنت و مدرنیته در حال پوست انداختنی تازه بود با چیرگی ارتجاع و دریافت حکم تکفیر از ایران میگریزد و مبارزه را در آنسوی مرزها دنبال میکند. با از سرگرداندن تجربه های تاریخی پخته ترو ورزیده ترمیشود. با تالیف نمایشنامه "ضیافت دیوانگان" دردهای عمومی را روی صحنه مقابل مردم به نمایش میگذارد. و با معرفی ارتجاع و بنیان عقب ماندگی جامعه بیمار، پایه های ارتجاع را میلرزاند.

جلیل محمدقلی زاده، به خاطر عشق به توده مردم، که خود آنها را برادران پابرنه میخواند، حتا ادبیات را ساده و ساده تر میخواست. آثارش برای بیسوادان و عامیان جامعه بود. میخواست در دسترس شان باشد. بر همین باور، نیش انتقادهای گزنده اش در تبیین و افشای دردهای جانکاه جامعه بود. هدف اساسی این معلم دلسوز، مداوای درد انسان هایی بود که در چنگال عفریت جهل و خرافه اسیر بودند. عمری معتاد جهل و خرافه بودند. غفلت و جهالت بخشی از فرهنگ عامه مردم را تشکیل داده بود. رفتار و کردار قهرمان های داستانها و نمایشنامه هایش، آرزوهای بزرگ و انسانی او را توضیح میدهد. آنها نه بازیگر، بل که در صحنه روزمرگی حضور دارند. حضوری مادی و حقیقی، در برابر چشم همگان؛ در کوچه و بازار میگردند. مخاطبین ش جملگی آن ها را میشناسند. با ده ها من و شماها که محمدقلی زاده با قلم توانایش روی صحنه، یا در برگ برگ آثارش شخصیتها را بازسازی کرده است. روایت های او آینه درخشانیست از روح زندگی انسانهای در بند و دردمند است. تبلور عشق و شرافت انسان دوستی اوست. نمایشی ست از اوج فلاکت جامعه درمانده و چیرگی جهل و سیاهی استبداد.

در «آنامین کتابی»، - کتاب مادرم - به استادی، تأثیر نابودی زبان مادری را توضیح می دهد. بازیگران این نمایش همه شان آشنا هستند: اوستا زینال، قوربانعلی بگ، نوروزعلی، خدایار بگ، محمدحسن عمی همگی بین مردم اند و نه تنها روستائیان آنها را میشناسند، بلکه مخاطبین نویسنده بعد از قرنیه همان آدم ها را در اطراف خود می بینند. همچنین گول بهار را.

دریغ آمد که در این بررسی، بدون اشاره به صحنه هایی از آفرینش ادبی محمدقلی زاده که به صورت نمایش نوشته است، این مقال را پایان دهم. اثر «آنامین کتابی» در چهار پرده نوشته شده با ۲۵ بازیگر. محل حادثه به احتمال زیاد باکو و یا یکی از شهرهای قفقاز است که در اثر جنگ های ایران و روس به خاک تزار ضمیمه شده است. حوادث در خانه و خانواده ای مسلمان میگردد. بازیگران اصلی مادری است به نام زهرا بیگم. نمونه زن سنتی مسلمان با چهار فرزند. و سه چوپان وعده ای دیگر.

رستم فرزند بزرگ با تعلیم و تربیت روسی در لباس روس ها، در حال نوشتن لعتنامه است.

میرزا محمدعلی دومین فرزند در لباس روحانی با تعلیمات دینی.

صمد واحد سومین فرزند دانش آموخته مدارس نوین در استانبول.

گل بهار خواهر آن سه دختر زیبا و مسلمان درلباسی به سبک دختران جوان مسلمان.

و سه مرد چوپان و دیگران.

همگی در اتافی جمع شده و درباره مسائل جاری تعلیم و تربیت بچه های مدارس و سایر مشکلات اهل محل بحث می کنند. رستم و صمد بازبانی حرف میزنند که مخلوطی از ترکی و روسی و اصلا برای کسی قابل درک نیست. میرزا محمدعلی هم که تحصیل کرده علوم دینی است ازادعیه و کسوف و خسوف و دعاها ی مربوط به آن داد سخن میدهد. و سومین برادر که صمد واحد است آن چنان با زبان غلیظ استامبولی ملغغ حرف میزند آنجا که به رستم پیشنهاد میکند دربخش ادبیات شعری به لغتنامه اضافه کند، رستم به حالت اعتراض میگوید:

"... اما با این شرط که روشن و صریح باشد. راستش من زبان تو را نمی فهمم!"

در مجلس دوم میرزا بخشعلی معلم علوم الهی صحبت میکند او هم مانند میرزامحمدعلی همه علوم جهانی را در دایره اسلام میبیند و مشکلی دارد و آن این است که نمیداند خسوف و کسوف را در کدام یک از علوم باید منظور کرد؟ میگوید آن بخش از تدریس علم الهی که به من محول شده آنگونه که پیدا است در ۲۸ ربیع الثانی، یوم چهارشنبه قطر اصبع ها دو دانگ و قرص شمسین تمام صفحه در نیم دانگ درحوالی راس قاعده منکسف میشود، یعنی به اصطلاح ترکی خورشید گرفتگی حاصل شده و همین کسوف آفتاب، در ۵ ساعت و ۳ دقیقه گذشته از طلوع آفتاب واقع می شود ... سخنان کسالت بارش ادامه دارد بدون آنکه مفهوم آن برای کسی از حضاران در مجلس روشن باشد ومعنای آن را بفهمند!

درهمین مجلس دوم سخنوری که شاعر است و دوست صمدواحد و بنا به روایت اثر، رستم بیک و صمدواحد به خواهرشان پیشنهاد کرده اند که با او ازدواج کنند، اما گل بهار نه تنها تمایلی به او ندارد بلکه موقع صحبت او به خواب میرود.

درمجلس سوم وقتی صحبت به چوپان ها میرسد و آن ها مشکلات خود را در جلسه با مردم درمیان میگذارند. هم گل بهار و هم مادر به دقت حرفهایشان را بادل وجان گوش می دهند و گفته هایشان را می فهمند . چوپان ها با زبان معمولی واصل خود حرف میزنند.

بین برادران اختلاف رخ می دهد و هریک قصد ترک خانه را دارند که ترک هم میکنند. نویسنده چیزی درباره علل آن نمیگوید. ولی پیداست که آبخشور اصلی انگیزه ها، اختلاف سلیقه ها و مشرب های فکری ست که در اثر انقلاب های روسیه که به شکل گیری کشورشوراها انجامیده است میباشد که در تحولات سیاسی این قبیل دگرگونی های اجتماعی - فرهنگی امری اجتناب نا پذیر است.

محمد قلیزاده در پایان مجلس سوم صحنه بسیار پند آموزی می آفریند که قابل تأمل است.

خانه و برادران که در مظان تهمت قرار گرفته از طرف پلیس برای بازدید کتاب ها وارد خانه می شوند و بعد از بازرسی خانه بدون پیدا کردن تخلفی محل را ترک میکنند. برادران هریک کتاب ها و اثاث خود را جمع کرده در حال ترک خانه هستند.

رستم بیگ در حال چیدن کتاب هایش توی کمد، رو به برادران میخندد. آن دو با تعجب نگاهش میکنند. نگاه ها در انتظار سبب خنده برادر بزرگ است. میگوید:

مردم تا به حال فکر می کردند و با خود می گفتند که بارک الله فرزندان عبدالعظیم/ ماشالله : یکی در پترزبورگ تحصیل علم کرده. یکی در اسلامبول و یکی دیگر در نجف. هر سه ماشالله درس خوانده و عالم شده اند. اما بعد از این مردم خواهند گفت : یکی از آن سه عالم ( با اشاره به میرزا محمدعلی) دعای خسوف و کسوف می نویسد. بعد (نگاه به صمد واحد کرده) ادامه میدهد: مفاعیل، فعلاتن، یکی دیگر(به خودش نگاه میکند) والله، خودم من هم نمیفهمم چه کاره ام؟ و قاه قاه می خندد! در پرده چهارم مادر از دنیا میرود. مرگ مادر ناقوس خطر تباهی فرهنگ کهن، مرگ زبان مادری و تهی شدن انسان از اصالت های گذشته را خاطر نشان میسازد.

محمد قلیزاده با این نمایشنامه، از ابعاد آسیب پذیری شخصیت ها، از بی هویت شدن انسان ها پرده برمی دارد . با این که از نکات مثبت تحولات عصر روشنگری و دگرگونی های زمانه لحظه ای غافل نیست، موریانه های ویرانگر آن روی سکه را هم می بیند. با تمیز آسیب پذیری های ملی و فرهنگی، آن ها را یادآور می شود.

در ایران، وقتی که به حکم رسمی حکومت، ممنوعیت آموزش زبان بومی مردم به اجرا درآمد، ومیلیون ها آذری و کرد و بلوچ و عرب و ... از آموزش زبان مادری محروم شدند، پیش بینی نظریه درست جلیل محمد قلیزاده مورد توجه قرار گرفت. وقتی که با سرکوب دولتی، نخستین حق طبیعی انسان از زندگی در خانه وزادگاه ش ربوده شد، "آمین کتابی" مفهوم پیدا کرد.

مردم از پنا نداشتند. بذرتبعیض به بارنشست. هیولای نفاق راه افتاد بزرگتر شد. عده چرکین تحقیرها گشوده شد. نارضایتی ها، در نهضت های خونبار بعدی، بخشی از آن نابخردی ها و فرامین ناسنجیده و ظالمانه را توضیح میدهد. پدیده ای گذشته که آسیب پذیری پیکره فرهنگ ملی را تهدید می کند.

آرزو میکنم که این اثرا ارزش به فارسی برگردانده شود و در راه حفظ فرهنگ و زبان های بومی مورد استفاده گیرد. بطور قطع، تقویت این بخش از فرهنگ عمومی، در پایداری و همبستگی ملی موثر است.

زنده یاد استاد محمد علی فرزانه در سال های ۴۵ و ۱۳۴۷ بخشی از داستان کوتاه جلیل محمد قلیزاده را به فارسی برگرداند و در انتشارات فرزانه منتشر شد. بار دیگر در سال ۱۳۵۴ انتشارات دنیا «ماجراهای قریه داناباش» را از این معلم برجسته آذربایجان منتشر کرد. خانم هما ناطق نمایشنامه کمدی "مرده ها" و "دیوانه ها" که از برجسته ترین آثار محمد قلیزاده است ترجمه کردند. از آن پس اکثر آثار او به فارسی برگردانیده شده است.

کسروی درباره ملا نصرالدین مینویسد:

«ملا نصرالدین چون با زبان شوخی وبا ترکی بسیار ساده نوشته می شد و نگاره ها(کاریکاتورها) می داشت آن را بیشتر می خواندند. در ماه های نخست جنبش، محمدعلیمیرزا از پراکنده شدن آن در میان مردم جلو می گرفت. در پستخانه نگمیداشتند. ولی آزادیخواهان آزردگی نمودند واز انجمن درخواستند که جلوگیری را بردارد. و انجمن با تلگراف از دارالشواری آزاد گردانیدن آن را خواست. این همان داستان است که طالبوف در نامه خود آورد و آزردگی می نماید. ...»

ملا نصرالدین از روزنامه هایی ست که باید یاد آن در تاریخ بماند و این روزنامه یک شاعر خوب و یک نگارنده (نقاش) خوب و چند تن نویسنده خوب می داشت. وبا همان زبان شوخی از بدیها سرزنش و نکوهش می نمود. و نوشته هایش کارگر می افتاد. ... یکی از شوخی های ملا نصرالدین درباره مجلس ایران آن است که در یکی از شماره های خود مینویسد:

"بیشتر نمایندگان مجلس ایران از ملایان هستند. زیرا در قانون ایشان برای نماینده دانش را شرط ندانسته اند" در تبریز ملایان آن را از "اوراق مضله" شمردند و نوشته ای درباره آن نوشتند که فرستادند علمای نجف نیز مهر کردند و آن را به چاپ رسانیده پراکنده گردانند. ولی سودی نداشت و جلوگیری از رواج ملا نصرالدین نکرد. « تاریخ مشروطه ایران. کسروی. چاپ چهاردهم. ج ۱ ص ۱۹۴ -

سخن گفتن درباره تأثیر ملا نصرالدین در منطقه، در زمانه ای که ملل شرق از گرانبوی قرون بیدار و رو به بیداری میرفتند را نمیتوان در یک مقاله توضیح داد. قرائت آثار و بررسی افکار و اندیشه های پیش تازنده جلیل محمد قلیزاده، که از زمانه تزار و تجربه هایی که از پیشامد جنبش های ناکام روسیه تا رسیدن به انقلاب اکتبر، کسب کرده بوده و در پایان، با تردیدهایی که در جهان بینی او پیدا شد نیاز به پژوهش های بیشتری دارد که امید است وسیله علاقمندان دنبال شود. اما مهم است بدانیم که در رهگذر دگرگونیهایی سیاسی کشور، معضلی که هنوز جریان دارد، مطالبات مردم از حکومتهاست؛ و تشخیص درست محمد قلیزاده در معرفی عاملان و آمران کانون درماندگی و فلاکت های ملل اسلامی و نقش بزرگ پیشوایان مذهب در این فاجعه ننگین، که در ملا نصرالدین و دیگر آثارش توضیح میدهد.

**وسخن آخر اینکه :**

محمدقلی‌زاده معلم بود. معلم ماند. و معلم از جهان رفت. او از آن دسته از اندیشمندان بود که با آثارش، وفاداری به آرمانهای بشردوستانه خود را توضیح داده است. روایت هایش درسی ست سرشار از صمیمیت معلمی دلسوز برای بشریت. او، با هدف قراردادن امپریالیزم غربی و استبداد شرقی و امپریالیزم تزاری که با دستهای آلوده به غرب هموطنان، ریشه آزادخواهی مشروطیت نوپای ایران را در باغ اتابک تهران خشکانید، درس بزرگی داد. درسی عبرت آموز برای همگان داد، در تمیز دوست و دشمن. اینکه دشمن در لباس دوست را خوب بشناسیم. غبار توهم از دیده بزداییم. دقیق باشیم و تیز. استبداد را نه تنها در لباس محمدعلیشاه و لیاخف بلکه در لباس میرزای نوری و خدایار بگ دانایاش نیز تمیز بدهیم. انبوه دشمنان خانگی که قرن هاست در صیانت و تقدیس جهل بدویت، مردم را به طاعت و اسارت گرفته اند بشناسیم!

شکافتن افکار محمدقلی‌زاده، در اثبات این مدعاست.

\*



## خدا و

## مشکل یافتن مترادف متضادش

مهدی استعدادی شاد

۱- یکی از کتابهایی که در چند سال اخیر آلمان به بحث درباره خدا و جدل بر سرنوچه‌های مختلف ایمان طراوت بخشیده به خامه آتو کالشوئر Otto Kallscheuer است. عنوان اصلی کتاب را باید به "دانش شناخت خدای مهربان" ترجمه کرد:

"Die Wissenschaft vom Lieben Gott"

منتها کتاب یادشده که به سال ۲۰۰۶ انتشار یافته، یک عنوان فرعی هم دارد که ترجمه اش ما را با نخستین مشکل معادل یابی درست و منطقی روبرو میسازد. عنوان فرعی به آلمانی چنین است:

Eine Theologie fuer Rechtsglaebige und Andersglaebige, fuer Agnostiker und Atheisten.

ترجمه پیشنهادی را بقرار زیر مطرح میکنیم: "یزدان شناسی برای راست کیشان مذهبی و مومنان ادیان دیگر و نیز برای شکاکان و آتئیستها".

در اینجا مشکل اصلی در واقع یافتن معادل برای مفهوم آتئیستها در زبان فارسی است؛ و نه مثلاً برای تئولوژی. زیرا که شما، با معادل یزدان شناسی به جای تئولوژی، میتوانید مراد ادیان غیر سامی را درست مثل مقصود یهودیت، مسیحیت و اسلام و نیز بهائیت که در نزدیکی اورشلیم برای خود پرستشگاه دارد، پوشش دهید.

یعنی با معادل "یزدان شناسی" میتوانید زروانیسم و زرتشتگرایی و مانویسم را نیز مثل ادیان نامبرده در زیر یک سقف یا در یک میدان مطالعاتی گرد هم آورید. ادیانی که در متن هایشان به جای لفظ خدا از واژه هایی چون زروان، مهر و اهورا استفاده کرده اند. از اشاره به بودیسم که دین پر جمعیتی است، دانسته صرفنظر کردیم که در متن رفتار مومنانش برای سلطه بر خود از تئولوژی الهام و سرچشمه نمیگیرد.

مشکل ترجمه عبارت یادشده در واقع آنجایی شروع میشود که شما به سنت معادل یابی برای کلمه آتئیست در فارسی رجوع کنید. در این سنت با پیشنهادهایی چون "خدا ناباور" یا "بی خدا" روبروئید. پیشنهادهایی که امروزی تر هستند نسبت به معادل "منکر خدا" که مثلاً نزد فروغی و در "سیر حکمت در اروپا" کاربرد داشته یا معادل "ملحد" که مثلاً میشری در ترجمه "فلسفه اسلامی" به کار بسته است.

بر این منوال حتا فرامرز بهزاد، که فرهنگ آلمانی - فارسی شایسته ای انتشار داده، نیز معادل "ملحد" (واژه عاریتی از عربی) را مطرح کرده است. در هنگام مایوس شدن از معادل یابی، که در اینجا با داریوش آشوری شروع شد و به فرامرز بهزاد رسید، شاید بشود به دقت نظری میر شمس الدین ادیب سلطانی امید بست که مثل فرامرز بهزاد آلمانی میدانند و فرای آن چندین و چند زبان دیگر را نیز؛ ترجمه ادیب سلطانی از "سنجش خرد ناب" کانت را میکشایید و در واژه نامه اش معادل آتئیسم را میجوئید. اما آنجا نیز معادلی نمییابید که درک و دریافت و نیز برداشت سده های اخیر از آتئیسم را پوشش دهد. چرا که ادیب سلطانی نیز معادل‌های زیر را پیشنهاد کرده است: خدا نگر، خدا نشناسی و خدا ناپرستی.

در تمامی این معادلها وجود خدا پیشفرض گرفته و جاسازی شده است. کافی است این "پیشفرض وجود" را با سنت معمول و هزاره ای متافیزیک و تاثیر عادت‌های آن بر شیوه اندیشه بشرمومن جمع کنید تا دریابید که با چه توده انبوهی از فشار و انتظار روبرو خواهید شد. اگر که بخواهید خلاف جریان آب شنا کنید. یعنی سر بر طغیان و شورش علیه ایده های حاکم بگذارید و از الزام گرایش، شناسایی و ستایش خدا شانه خالی کنید. حتا اگر خود را "ناخدا" بخوانید؛ و البته امید وار باشید که منظورتان را درست میفهمند و شما به جای فرمانده کشتی نمیگیرند. زیرا اینجا نیز در کلمه، اسم، لقب و صفت "ناخدا"، موجودیت خدایی را به رسمیت شناخته آید.

۲- در این سردر گمی و نیافتن معادل منطبق برای منظور خود، البته لزوم ندارد افراطی شوید و به قاطعیت کلام نیچه در بیان "مرگ خدا" تکیه کنید. بیانی که، در تاویل درستش، بیش از هر چیزی شکوایه است و نه اعلام مراسم تحیم. آنهم شکوایه ای علیه بی ارزش سازی زندگی و ملامت روندی که در آن انسان به ابتذال تن داده است. فقط برداشت ساده و نیخته است که از متن نیچه به تکرار عبارت "خدا مرده است" برمی آید. از این گذشته، برداشت ساده و ناپخته مسئله ساز میشود. وقتی دل خوش میکند که مسئله معادل یابی برای آتئیسم را نیز حل کرده است. انسانگرایی فویر باخی هم که در همسایگی "خود" مطلق فیخته ای میخواهد از انسان خدا بسازد، به واقع گره معادل یابی برای آتئیسم را نمیگشاید.

اما برای آنکه مشکل معادل یابی دقیق را روشن سازیم به تحولات پیشا نیچه ای یا پیشا فویرباخی در فلسفه میتوان رجوع کرد. میتوان یادآور رهنمود دورانساز کانتی شد. این که، با وجود مرزهای شناخت ما، استدلال وجود خدا درست مثل انکارش اثبات شدنی نیست. بنابراین با این کیفیت از شناخت دیگر نیابستی انتظار پاسخ مثبت یا منفی را کشید زیرا شناخت مورد نظر پرسش یادشده را بی پاسخ میگذارد.

پذیرش همین امر اثبات نشدنی (با هرگونه تفسیر مثبت و منفی که در پیامد داشته باشد) همان نکته ای است که به مفهوم آتئیست معنایی جدید میدهد. معنایی که از مرزهای شناختی جدل میان مومنان، کافران و منکران فراتر است. والا در زبانهای اروپایی نیز مشکل یادشده نیز به قوت خود باقی است. چرا که "ته" نیز به معنای خدا است و با "ا" فقط نفی لفظی میشود.

در حالی که "آتئی" نیز وجود "ته" را پیشفرض موجودیت مفهوم و معنای خود گرفته است. پس با اعتراف به مشکل معادل یابی و بدون این که

پیشنهادی برای جایگزین کلمه "آته ئیسم" در فارسی ارائه کنیم، باز گردیم به تورق کتاب نامبرده در آغاز سخن.

۳- خواننده در نگاه به فهرست در مییابد که به جز پیشگفتار کتاب به هژده فصل مختلف دسترسی دارد. فصلهایی که نویسنده در آنها بر پایه روایت مستقیم از متنها و نیز گفتگوهایی که بر سر امکان برداشتهای مختلف از متنها صورت میگیرد، پروژه "شناخت خدای مهربان" خود را پیش میرود.

نویسنده، پیشگفتار کتاب خود را با این نکته زیرشروع کرده است. این که روزی را بیاد دارد که در آن ایمان به خدا را از دست داد. اما بی ایمانی هم وی را سبک و هم شوکه کرده است. آنگاه، سراغ دوران پیش از این واقعه میرود. دورانی که در آن به آشنایی با دین رسیده بود. دینی که بوسیله گفتن خود به وی خدایی را معرفی کرده است.

مخاطب در اینجا فضای آشنایی نویسنده را درمییابد که همانا جامعه غربی و نهاد کلیسای کاتولیک با زیر مجموعه ای تشکیل شده از صومعه و درس و کلاس دینی در مدرسه بوده است. دین، البته در فضای مورد نظر نویسنده، فقط به مسیحیت خلاصه شده است. دینی که گرچه یکی از ادیان سه گانه ابراهیمی / سامی است، ولی با پیدایش جرگه های متعددش به شاخ و برگهای فراوان رسیده است.

بدین ترتیب گزارش از محتوای کتاب به استفاده از نماد درخت میرسد که با شاخ و برگهای مختلف (خرده فضاهایی که هرکدام حاوی نکته و داستانی مخصوص خود است) پیش رو ظاهر میشود.

منتها آنجایی که نویسنده از روایت حدیث نفس خود به سمت ارائه متن دیالوگهای "دانا و مدعی" میرود، بی آنکه دانا و مدعی افراد ثابتی باشند و با یکدیگر جا عوض نکنند، با پرسشهای غیر معمول و توجه برانگیزی از این قبیل روبرو میشود: "آیا آفریننده کهکشان بیکار است که بخواهد بداند ما تکالیف خود را انجام میدهیم یا نه؟" یک چنین پرسش هنگامی مطرح میشود که گفت و شنود به مسئله نقش ایمان در نزدیکی به خدا و باور به زندگی دوباره پس از مرگ پرداخته است.

در همین پرسشهای نامبرده، خواننده از جمله با معماهایی زیر روبرو میشود: "آیا ما به خدا باور داریم یا به پیامبران؟"

۴- کتاب گرانگه سخن خود را بر مسیحیت استوار ساخته است. مسیحیتی که در سرزمینهای مربوطه اش کلیسا را همچون مهمترین عامل حضور بیرونی و بازنمود خود دارد. کلیسایی که از منظر رفتار شناسی، نماد نهادسازی یک گروه از انسانها است، آنهم گروهی با منافع خاص خود که از این منظر با همزیستی خاخامها در یهودیت و مفتی و مجتهد در اسلام تفاوتی ندارد. در همین راستا بوده که نویسنده ضروری دانسته تمایز میان کارکردهای مختلف افعال ایمان داشتن، ایمان آوردن و مومن بودن را روشن سازد. از اینرو در فصل نخست کتاب پرسیده که "ایمان به خدا به چه معنایی است؟"

بر همین منوال به تفاوت باور داشتن و باور کردن از یکسو و ایمان آوردن و مومن شدن از سوی دیگر اشاره کرده است. سپس افزوده که در ادیان تک خدایی یادشده، ایمان آوردن فقط به معنای باور به وجود خدا نیست بلکه همچنین پذیرش بی چون و چرای رهنمود دین است. رهنمودی که هم به وحی باوری وابسته است و هم به کتاب دینی و روایتش از گذشته ها.

از آنجا که در سر آغاز آن "گذشته ها" داستان آفرینش قرار دارد، نویسنده در پی شناخت ظرایف آفرینش، که به طبع و بنا بر فهم امروزی از مهندس ناظر برای اجرای پروژه بهره برده، به آثار اولیه ادیان میپردازد و در ادامه به ادبیات ثانوی و تفسیرها میرسد که در برگیرنده درک و تاویل اصحاب دین بوده است.

او از آگوستین تا آنسلم قدیس، از آکویناس تا راتسینگر (پاپ فعلی) نوشته هایی را به سنجش مینشیند. در توجه بدین نظریه پردازان دینی است که او به دگرگونی تلقی ها در روند تاریخ اشاره دارد. از جمله اینکه مفهوم ترکیبی تنو- لوژی نخست سخن خدا محسوب میشده که توسط فرد برگزیده یا فرد محوری دین به گوش مردم میرسیده است. اما وقتی تنولوژی در فضای گفتگوهای دینمداران به یزدان شناسی تبدیل میشود به آدم معمولی نیز امکان شناخت خدا را میبخشد. با این تغییر دگرگونی در گفتار دینی، جزمها (دگمها) یا اصول دین دیگر آموزه ای راز و رمز دار

نیستند که فقط توسط خواص فهمیده شوند بلکه رهنمودهایی ساده و قابل فهم همگان میشوند. این البته مرحلهٔ پسینی محسوب میشود زیرا که پیش از آن، آدمی از دین بت پرستانه به دین کتاب محور رسیده بود. و جالب است که در کنار تغییرات آئینی که ادیان داشته اند تغییرات محتوایی نیز شامل حال دین شده است. به ویژه وقتی که دین تازه که اسم مستعار چالش جماعتی با بت واره های قبلی بوده، بتدریج به سنگواره بدل میشود و خود بت پرستی جدیدی را نمایندگی میکند.

کتاب "شناخت خدای مهربان" با آن اشاره های ضمنی، مختصر و مفید خود برای خواننده متعارف نیز که متفاوت است از خواننده مومن، جالب و جاذب میشود. یکی از این اشاره ها آنجایی است که نویسنده به خدای فیلسوفان یونانی رجوع میدهد و از اپیکور و تلقی اش از خدا میگوید. تلقی که به هموار با وحشت آفرینی دین فروشان در دل مردم برمیخیزند. کسانی که مدام خشم خدا را موعظه میکنند. در حالی که فلسفیدن اپیکور برای مردم این توضیح رهایی بخش را به همراه داشت که خدا ذاتی رستگار و جاودانه است و از شرپووری به دور.

۵- در اینجا باید این نکته را یادآور شد که توجه نویسنده بیشتر به ادیان سامی و ویژه مسیحیت معطوف است. آنهم در کتابی که عنوان فرعی اش قول یزدان شناسی برای مومنان ادیان دیگر، شکاکان و آته ئیستها را نیز داده است. این تمرکز توجه شاید با عقب نشینی کلیسا و براندازی امتیاز ویژه اش در حکمرانی خود را توجیه کند. عقب نشینی که دامنه نفوذ جامعهٔ عرفی و سکولار را گسترده ساخته است.

اما کتاب برای جهان بینی فارق از اروپا محوری کم میاورد و به دین در آسیا و افریقا توجه در خور را ندارد. بگذریم در همان اشاره های مختصر به اسلام با گزارشهای رسمی در غرب همنا است. هیچگاه آن جسارت بررسی مفاد اناجیل را در رابطه با قرآن ندارد و اصلا توجهی به بررسیهای تازه در این زمینه نکرده است.

اما کتاب در مقابل کمبود نامبرده این نکته قوت را دارد که به هنگام سخن از "دانش خدای مهربان" فقط حرف پرسنل کلیسا را تکرار نکند و از دیدگاه اسپینوزا نیز بگوید. دیدگاهی که به نوعی احیاء نگرش اپیکوری در سده های میانه است و به چالش با نظریهٔ کالوینی برخاست که مبتنی بر ترس از خدا بود. همچنین با آرای هیوم و کانت دربارهٔ دین آشنا میشود که بخشی از جریان روشنگری بوده است.

با تکیه به همین جریان روشنگری است که آتو کالشوئر این نکته را آشکار میسازد که ساختن مفهوم کافر به قصد و نیت سلطه جویانه مومنان بر میگردد تا بخشی از جامعه انسانی را مورد تکفیر قرار داده و ایشان را از داشتن حق محروم بداند.

منتها شناخت خدای مهربان فقط به بحث ایمان داشتن یا نداشتنش خلاصه نشده و از فرای اشاره به رد هیئت بطلمیوسی و پاگرفتن نظریه کوپرنیکی که بی تاثیر بر باز بینی "داستان آفرینش" نبوده، نویسنده به رشد جهان دانش اشاره دارد که در دو حیطه جهان خرد و کلان (میکرو و ماکرو کاسموس) از باز شکافتن اتم تا پذیرش نظریه کهکشان در حال توسعه را در بر میگیرد.

نویسنده در پاراگرافهای چندی به فیزیک کوانتم، نظریهٔ "استرینگز" و به نظریه های پیشینی در مورد شناخت کهکشان اشاره دارد. همچنین از کیهان شناسی جدید میگوید. کیهان شناسی که با نگاه فضانورد و دوربینهای فضایی به زمین (سیاره آبی رنگ) همدره میشود و در عین حال نظریه اینشتینی ثابت بودن کهکشان را پشت سر میگذارد. به گمان آتو کالشوئر این نگاه جدید بی تاثیر بر دین ورزی نخواهد بود. چراکه در مقیاس بسیار وسیعتر باعث شگل گرفتن چشم اندازی تازه نسبت به عالم شده است. اگر در قدیم "نگاه" فوقش از بلندیها و قله های کره خاکی بر سطح زمین میافتاد و زیر سقف جو و اتمسفر زمینی میماند، حال میتواند از دل کهکشان و در مداری بیرونی بر سیاره اشراق یابد.

این برداشت بخشی از سفر ذهنی نویسنده در "دانش خدای مهربان" است که از زمین دور میشود و باز مینگرد. در بخش دیگر نویسنده به ژرفای تاریخ ادیان میرود و با اتکا بر پژوهشهای جان اسمان Jan Assmann در مورد تاریخ، به ناکامی "اشناتون" در ساختن نخستین آئین تک خدایی در

اساس نگارش یاد‌های زندان سیاسی، برداشتن بار بزرگ تعهد به همه آن همبندیان و دورانی است که دیگر از "جاده شمشیر"، به تعبیر مهدی اصلانی، باز نمی‌گردند. نگارش و چاپ خاطرات این گونه، رها شدن هر چند کوتاه مدت از درد و رنج بزرگی است که وی تا به آخر عمر با خود می‌کشد. این لطمه عاطفی و زخم بزرگ روحی همواره زندانی سیاسی سابق را در بند نگاه می‌دارد، یک زندانی سیاسی هیچ گاه آزاد نمی‌شود.

مرور بر این کتاب، نه از سر همدردی و همراهی با مهدی اصلانی و دیگر زندانیان سیاسی است، که معتمد هیچ کس جز خود آنها نمی‌تواند آن زخم عمیق بی‌عدالتی و تحقیر را درک کند. تنها یاد آن همه عزیزان و دلاوران مبارز که در آن دهه خونین، جان شفیفته خود را چراغ راه ما کردند برای ما باقی مانده است. نگارنده در صدد است که نکات ارزشمند و همچنین نادرست کتاب مهدی اصلانی را نشان دهد.

فصل اول کتاب با روایت مرگ برادر نویسنده که ما با عنوان "لات ولوت" می‌شناختیم، بازنگری دردناکی به گذشته است. حسین تایتان که روشن فکران و اغلب فعالین سیاسی وی را به عنوان یک "لمپن" می‌شناختند، از اعماق و از دل مردم بود. مهدی اصلانی در زمان مرگ برادر، از فعالین سازمان فداییان بوده اما به این وجهه از نبرد "خیر و شری" که اغلب فعالین سیاسی با آن درگیر بودند، اشاره ای نمی‌کند و قضاوت در باره "حسین تایتان"ها را به خواننده واگذار می‌نماید و شکل و شمایل قابل تحسینی از آن دوران ارائه می‌دهد.

مهدی اصلانی در فصل‌های ابتدایی کتاب با توجه به نظرات و دانش امروزش به تحلیل آن دوران پرداخته، می‌نویسد: "آیا سی سال پیش مردم ایران و نیروهای سیاسی می‌توانستند با پیش درآمدی جز جمهوری اسلامی روبرو شوند و در جهتی خلاف مسیر خمینی حرکت کنند؟" جواب او به این سوال منفی است. بر خلاف اصلانی، معتمد که می‌توانستند. اما شیوه برخورد و تحلیل شرایط آن دوران انقلابی را بدین گونه نمی‌بینم. باوجودی که با خواندن همه کتاب، در می‌یابیم که اصلانی، تقدیر گرا نیست ولی نا شکیبایی و تاسف او از دست دادن آن همه جان‌های شفیفته، موقعیت‌ها و بربادرفتن آرمان‌هایش، خود و خوانندگان را به پای نهادن در ورطه تباهی و ناامیدی می‌کشانند.

زبان نگارش، اصلانی، زنده، پویا، کمی متکلف به همراه تشبیهات شاعرانه است. وی البته فرزند کوچه و خیابان‌های جنوب فقیر نشین تهران است و زبان و ترفندهای گفتاری این مردم را ملات نوشته خود کرده است، که تفاوتی آشکار با دیگر خاطرات منتشر شده زندان سیاسی دارد.

در صفحه ۱۷، اصلانی برای عجیب و غریب نشان دادن طیف هواداران حکومت اسلامی، از شهید دکتر مرتضی لبافی نژاد و متن وصیت نامه منسوب به وی یاد می‌کند و معتقد است که فردی مانند وی که با تحصیلات بالا و مقام پزشکی در جامعه، چنین وصیت نامه ای (که به اعتقاد نگارنده نیز واپسگرایانه است) می‌نویسد و "به عنوان یک پزشک، زندگی اش را در راه آرمان و ایجاد حکومتی هزینه کرد که سپس خمینی شکلی دیگر از آن را به جامعه ارزانی داشت." اصلانی منبع این وصیت نامه را از یکی از کتاب‌های منتشر شده توسط وزارت اطلاعات رژیم قرار داده است. متأسفانه این اطلاعات نادرست است. هر چند که درستی و یا نادرستی این وصیت نامه یک شهید مجاهد خلق در واپسین ساعات اعدام نمی‌تواند مبنای قضاوت این چنینی مهدی اصلانی و یا هر کس دیگری باشد. بسیاری از افراد تحصیل کرده و حتی با سال‌ها سابقه مبارزاتی با رژیم شاه در خدمت رژیم جمهوری اسلامی درآمدند، که نمونه برجسته آن مهندس مهدی بارزگان است.

اما در مورد مجاهد شهید مرتضی لبافی نژاد، وی از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران بود و یکی از مراحل پذیرش و پیوستن به این سازمان اعتقاد به راه و روش آن بود که اساساً جایی برای این گونه افکار ارتجاعی نداشت، از سوی دیگر، سازمان مجاهدین خلق از سال ۱۳۵۲ تا مقطع انتشار بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک، در حال تغییر و تحول بنیادی بود، که شهید لبافی نژاد نیز در جریان آن قرار داشت. این تغییر و تحولات، سرانجام در مهر ۱۳۵۴، منجر به انتشار تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان از اسلام به مارکسیسم شد. در اسناد و مدارک بخش م ل سازمان مجاهدین خلق از وی به عنوان شهید این سازمان در آن زمان یاد شده

مصر باستان اشاره میکند. گرچه بعدها در همین سواحل مدیترانه ای ایده ی خدای واحد شکل گرفته است.

نگارنده این سطرها، دستاورد نویسنده کتاب شناخت خدای مهربان را بیش از مثبت‌گرایی وی در نگاه انتقادی اش به "روایتهای اعظم" میبیند. او در مثبت‌بینی اوضاع چنین باوری را مطرح میکند که تصور از خدا برای رشد فکری انسان بسیار مهم بوده است. بزعم اُتو کالشوئر، تازه با اختراع شبکه‌های ارتباط الکترونیکی و الگوهای پیشرفته ریاضی و فیزیک کوانتوم میشود دستاورد بحثها و سخنانی را فهمید که درباره تصور ما از خدا ارائه شده است. سخنانی که در مجموع قدرت تخیل ما را افزایش داده و خدا را به صفات انسانی شبیه ساخته و او را همچون مهندس ناظر، ساعت‌ساز، فرمانده قدر قدرت ویا طراح مُد ها و الگوهای جدید قلمداد کرده است.

در نقد روایتهای کلانی که بر اذهان عمومی سلطه دارند، نویسنده نامبرده مثل سایر منتقدان ایدئولوژیهای حاکم به یزدان شناسان فراموشکار هشدار میدهد که خدا بنا بر همین دانش محدود و امروزی ما بسیار بزرگتر از تمام مفهومی است یزدان شناسی تاکنون ارائه کرده است. به جز آن خفت و خواری که نظریه‌های متافیزیکی مختلف در راه توضیح خدا بر سر مردم آوار کردند، و درست بخاطر چندگانگی که اینها بر سر تعریف خدا داشته اند، اگر خدایی به واقع در کار باشد، بایستی به روایتهای یزدان شناسان شک کرد. در این راستا نویسنده برای نمونه ای از آن چندگانگیها بر سر تعریف خدا، هم به جدل افرادی چون توماس مقدس با آنسلم مقدس اشاره دارد و هم به کشمکش دیرینه ای که میان جرگه دومینیکیها با ژوزیتها جریان داشته است.

\*



## مسافر جاده شمشیر

بهروز جلیلیان

مروری بر کتاب:

کلاغ و گل سرخ، مهدی اصلانی، ناشر مجله آرش، تابستان

۱۳۸۸، چاپ اول، ۴۵۸ صفحه.

مهدی اصلانی راست می‌گوید. این مهمترین وجه کتاب اوست که بخش مهمی از آن خاطرات زندان سیاسی به طور کلی است. برخلاف تعدادی از کتاب‌های خاطرات زندان، که نویسندگان با تکیه بر یادها و هم‌چنین شنیده‌های دیگران در بسیاری موارد به سردرگمی بین روایت سر راست و قصه‌گویی می‌رسد، مهدی اصلانی به هر آنچه می‌پردازد که می‌داند و یا توانسته جمع‌آوری کند. در عنوان بندی کتاب هم به خاطرات زندان اشاره ای نمی‌شود، چون تمامی آن خاطرات زندان نیست، اما بخش بزرگ این "بغض زخم همیشه" مهدی اصلانی خاطرات زندان سیاسی در دوران جمهوری اسلامی است.

بهمین ۱۳۶۰، اصلانی به گونه ای از اسناد، نقل قول می آورد که این سازمان خیانت پیشه مستقیم در این درگیری نقشی نداشته بود. نشریه "کار اکثریت" در شماره ۱۴۷، در ۱۴ بهمن ۱۳۶۰ می نویسد: "... فداییان خلق ایران (اکثریت) و نیروهای حزب توده ایران از همان نخستین لحظات یورش مهاجمان ضد انقلابی دوش به دوش مردم و نیروهای بسیج سپاه و دیگر نیروهای انتظامی شهر با فداکاری در سرکوب و دفع مهاجمان فعالانه شرکت داشتند. دو تن از رفقای ما و حزب در حوادث آمل توسط مهاجمان ضد انقلابی از ناحیه شکم و سر مجروح شدند که هم اکنون در بیمارستان بستری هستند..."

نویسنده در صفحه ۶۰، و در پیرامون انشعاب بخشی از فداییان، موسوم به "کنگره ۱۶ آذر" که وی نیز عضوی از آن بوده است، می نویسد: "تا آن جا که به یاد می آورم جز در مواردی کم رمق در کاربست ادبیاتی خفیف در دفاع از حاکمیت خط امام، تفاوتی کیفی و پررنگ در برخورد با حکومت به این دو جریان فداییان اکثریت و منشعبین ۱۶ آذر وجود نداشت." همان گونه که اصلانی با آوردن بیانه منشعبین ۱۶ آذر در صفحه ۶۲، مشخص می کند که: "مبارزه پیگیری با انحرافات درون جنبش کمونیستی را با مبارزه خستگی ناپذیر در جهت حفظ و گسترش هر چه بیشتر دستاوردهای انقلاب خونبار میهنمان و حمایت قاطع از خط ضد امپریالیستی امام خمینی"، در آمیزیم."

چه تفاوتی بین فداییان اکثریت و گروه ۱۶ آذر بوده است که مهدی اصلانی از "فعالیت چند ماهه" خود در سازمان فداییان اکثریت شرم دارد؟ آیا وی و دیگر یارانش همچنان و با نامی متفاوت "اکثریتی" نبوده اند؟ با وجود آن همه انحراف و خیانت و حتی در همین بیانه ضعیف و مامشات گرایانه، متاسفانه اصلانی به اصل مسئله که چرایی ادامه همکاری با این چنین سازمان هایی نمی پردازد. برآستی و به چه دلیل، افراد فداکار و متعهدی همچون نویسنده این کتاب، به این راه نا هموار و نادرست گام گذارند؟ آیا مسخ شده بودند؟ این مهمترین بخش کتاب تا پیش از دستگیری و به زندان افتادن، متاسفانه بلامتکلیف و نارسا مانده است.

در بخش دستگیری، نویسنده با همه آن پیچیدگی فرهنگی و اجتماعی ما ایرانیان درگیر زندگی پرتلاطم فعالیت سیاسی شده است. اما متاسفانه این فعال سیاسی، نه از شعور و تعقل سیاسی خود که از احساساتش برای جبران "رودست خوردن" از یک دلال اتومبیل، مرتکب اشتباه بزرگتری می شود. مهدی اصلانی، اما از این اشتباه خود تلویحا دفاع می کند و در خاطراتی که منتشر کرده آن را توجیه می نماید. بسیاری از فعالین سیاسی که تا سال ۱۳۶۳ از دستگیری توسط جمهوری اسلامی سلامت جسته بودند، در صورت خطر همه تعلقات خود را بجا می گذاشتند و می گریختند، چرا که دستگیری هر فرد، بخاطر فعالیت جمعی، تنها عواقبی برای او ندارد. دستگیری وی، اوج ناشی گری، عدم همیت تشکیلاتی و در واقع نوعی خودکشی بود که نویسنده صریحا به آن اعتراف نمی کند.

در همین رابطه و در واقع بنوعی انتقام از دلال اتومبیل، همسر وی را به نقل از مردم محل، "تک پرن حرفه ای" می نامد. اگر چه نگاه و بینش اصلانی درباره این گونه افراد، چنین حقیرانه و مبتذل نیست، اما واقع بینانه نیست. اتهام و حتی بازگویی آن به این افراد اجتماع، غیر قابل قبول و از یک فعال سیاسی بدور است. در توصیف جالب از کافه رادیو در محله، اصلانی اشاره می کند که مردم از طریق دو رادیوی قدیمی این قهوه خانه، شنونده بسیاری از "اتفاقات تاریخی و بسیاری از حوادث مهم ایران بودند." اما همه اتفاقاتی که مثال می آورد، وقایع سیاسی هستند. ظاهرا نویسنده سیاست زده، هیچ گونه واقعه اجتماعی، ورزشی و یا هنری به یاد ندارد.

در صفحه ۸۲، مهدی اصلانی می نویسد که در اوایل سال ۱۳۶۱ به کمیته احضار شده و تشکیلات! هم وی را برای پاسخگویی به رفتن ترغیب می کند. در زمانی که هزاران نفر زندانی سیاسی در زندان ها فرسوده می شدند و جنگ نابرابر، فعالین سیاسی و رژیم جمهوری اسلامی در اوج خود بود، تشکیلات متوهم فداییان ۱۶ آذر، وی را به کام اژدها می فرستد. برای نگارنده که در همان زمان در زندان بود، هنوز هم پس از این سال ها، رفتار و سیاست چنین تشکیلات و فعالین سیاسی غریب و باور نکردنی است. آیا، مهدی اصلانی از همین رویه تشکیلات و مامشات آن با رژیم

است. در پس از این تغییر و تحول ایدئولوژیک که اکثریت سازمان مجاهدین خلق در بیرون از زندان، آن را پذیرفتند. بسیاری از خانواده شهدای این سازمان که بیشتر سنتی و مذهبی بودند، نمی توانستند مارکسیست شدن فرزندانشان را بپذیرند و تا آنجا که توان داشتند کوشیدند که وابستگی آن جان شیفتگان دلاور به سازمان مجاهدین خلق (بخش مارکسیست لنینیست) را انکار کنند. خانواده با نفوذ شهید لبافی نژاد در دم دستگاه رژیم با هر ترفندی، چنین وانمود کردند که وی از افراد بسیار مذهبی سازمان و پس از انشعاب سال ۱۳۵۴ نیز همچنان مسلمانی معتقد بوده است. آنها با انتشار این وصیت نامه که در صحت آن می توان تردید داشت (صرف نظر از حالت آدمی که در لحظه اعدام وصیتنامه می نویسد)، نه تنها خیابان که بیمارستانی را هم به نام وی کرده اند. این یادآوری، صرفا برای گرمی داشت این دلاور مجاهد و جلوگیری از هر گونه وابسته وانمود کردن آن مجاهدان جان برکف به رژیم جمهوری اسلامی است.

مهدی اصلانی خود را هوادار سرسخت فدایی و نام "فدایی" می داند و معتقد است که بنا بر تربیت خانوادگی، روی حرف بزرگتر حرفی نمی زند و فدایی را "بزرگتر" خود می داند. با وجودی که اطلاعات خوبی از آن دوران در به راست غلتیدن و خیانت بزرگ "فداییان اکثریت" ارائه می دهد، اما از کنکاش فکری خودش در آن زمان نمی گوید. از سوی دیگر به نظر می آید که "سازمان فدایی" دیگر بزرگتر وی نیست که او آن را به چالش کشیده است. حقیقت این است که با این نگرش که روی حرف بزرگتر انتقادی نباشد، کسی وارد مبارزه سیاسی نمی شود و اساسا توان ادامه کار را با این گونه برخوردهای احساسی نخواهد داشت. به اعتقاد نگارنده با وجود انتقادات بسیار اصلانی پس از سال ها، وی هنوز هم از نشان دادن واکنش خود به آن دوران طفره می رود.

در صفحه ۳۳، نویسنده به نقل قولی از علی کشتگر از مقاله ای در نشریه "سوسیالیسم و انقلاب" اشاره می کند، که علی کشتگر آن را به زبان اصلی خوانده بود. اصلانی نمی نویسد که زبان اصلی این مقاله چه بود؟ و در کجا منتشر شده بود؟ کمی پیشتر وی در مورد تقلب فرخ نگهدار از کپی برداری از مقالات منتشره توسط حزب توده، آنها را پر قدرت در بحث و منسجم بر می شمارد که حتی مخاطبانش را به وجد می آورد. اصلانی به طور تلویحی معترف است که مقالات حزب توده شایسته چنین القابی بوده اند. اگر چنین است پس حق با سازمان اکثریت بوده است که به حزب توده بیبویندند. میزان اطلاعات و سواد سیاسی، اعضای این سازمان که از این سخنان به وجد می آمدند، متاسفانه جوابی برای دنباله روی از رهبرانشان است.

در همین صفحه، نویسنده، چندین بار نام افرادی از مسئولین و رهبری سازمان فداییان اکثریت را که مرتکب خطاهای فاحشی شده اند، پنهان نگاه می دارد. اصلانی در پاورقی اعلام می کند که نام واقعی آنها نزد وی محفوظ است. واقعا این پنهان کاری و سیر بلا شدن برای آن خیانت کاران، به چه منظوری است. آیا وی هنوز هم دلبسته نام فدایی است و آن خیانت پیشگان هنوز هم بزرگان وی هستند؟ سال ها از آن دوران گذشته و بسیار بیشتر از تبه کاری باند فاسد در رهبری فداییان اکثریت، برملا گشته و رسوا شده اند.

در صفحه ۴۲، نویسنده پس از انشعاب بزرگ اقلیت و اکثریت در سازمان فدایی، معترف است که بلافاصله، به هیچکدام نپیوست و مدت ها بعد در بخش اکثریت سازمان فعال شد و "اکثریتی بودنش به شش ماه هم نرسید"، آیا واقعا بدین گونه بوده و یا میزان شرم همراهی با سازمان فداییان اکثریت وی را وادار به این پنهان کاری می کند. اصلا چه نیازی دارد که متوسل به چنین ناروایی شود. از خرداد ۱۳۵۹ تا آذر ماه ۱۳۶۰، بیش از هیجده ماه می شود. با این حساب وی به مدت یک سال بدور از هرگونه فعالیت سیاسی و تشکیلاتی با هیچکدام از جناح های فدایی بوده است!! همانطور که در بالا نوشته ام، مهدی اصلانی راست می گوید، آنجا که در صفحه ۴۳ می نویسد، "حضور در تشکیلاتی که در اوج جنایت نه تنها بی طرف نبود که طرف جنایت کار ایستاد، حتی اگر چند ماه باشد، خطایی است که تا دم گور پشت قباله سیاسی آدمی است."

در مورد همکاری فعال سازمان فداییان اکثریت در سرکوب شدید مبارزین اتحادیه کمونیست ها موسوم به سرداران توسط رژیم در واقعه آمل در





اجتماعی به تشکیلات پاسخی نمی دهد، اما در مورد روابط خصوصی اش مقابله جویی می کند. این ترفند اصلانی برای پایین آوردن حساسیت بازجو نیست، وی در اینجا بین تشکیلات و خودش تقسیم بندی می کند.

جایجای کتاب، مملو از فرهنگ کوچه و خیابان، داستان ها و روایت های عامیانه از قمار بازی، محله های تهران و آدم هایی با لقب های عجیب و غیره است که با ترفندی چاشنی یادهای زندان در این اثر شده است. بیشتر این بازگویی فرهنگی از گذشته و زندگی نویسنده می آید. متاسفانه فرهنگ کوچه و بازار با وجود اصالت و روح حقیقت و زندگی در آن، شامل "لمپنیسم" و اخلاق نادرست هم می شود. مهدی اصلانی در آغشته کردن همه یادهای خود با این فرهنگ، تفاوت عمده ای به کتاب خود با دیگر خاطرات زندان داده است، اما گاه از خط قرمز اخلاق برای یک مبارز سیاسی خارج می شود. گاه با یادآوری کلمات بی ادبانه و رنگارنگ، گاه با تحقیر و تبعیض زندانی دیگر که خود قربانی است موجب شده است که چند نمونه آن را خواهیم آورد. وی می توانست از آنها اجتناب کند.

یکی از اشکالات این روایت خاطره گونه، عدم وجود تاریخ حتی نیمه دقیق در آن است. کتاب گاه همچون یادداشت های روزانه است و گاه به تفسیر و یادهایی از گذشته دورتر می پردازد. نویسنده بهتر بود که توالی رویدادهای زندان را با ذکر تاریخ حدودی آن می نوشت تا با این همه پرش های تاریخی، خواننده را دچار سردرگمی نمی کرد. این کتاب در هر حال یک سند تاریخی و گواهی از یادهای یک زندانی سیاسی در سیاهچال های رژیم جمهوری اسلامی است.

در صفحه ۱۹۹ و در اواسط کتاب، نویسنده به رویدادهای دورنی زندان توجه دارد و ما را بیش از پیش با پیچیدگی های روابط انسانی در آن محیط کوچک رودرومی کند. وی در باره روابط جمعی زندانیان سیاسی مجاهد در اطاعت نظامی و کورکورانه آنها از مسئولینشان و همچنین روابطشان با دیگر زندانیان می نویسد: "واقعیت آن است که ما در زندان با دو دسته زندانی مواجه بودیم، مجاهدین و دیگران." وی توضیح می دهد که زندانیان مجاهد برای هر کاری مسئولی تعیین می کردند و مرتب در حال انجام دادن کاری بودند و کمتر مطالعه می کردند، درواقع آنها توسط مسئولینشان مشغول به کاری بودند و یا "سرکار" گذاشته می شدند. از بندرت مطالعاتی که داشتند، خواندن کتاب "قلعه الموت" درباره فرقه اسماعیلیه بود که آنها نیز سرسپرده رهبرشان بودند. وی تلویحا سازمان مجاهدین و بویژه زندانیان مجاهد را پیروان فرقه ای "به زعامت رجوی" می داند. اصلانی بازهم در این جا تنها روایت گر است و از چرایی این سرسپردگی کورکورانه اعضا و هواداران مجاهد نمی نویسد.

اصلانی در جایجای کتاب اشاره می کند که برخلاف تشکیلات و سیستم نظامی گونه زندانیان مجاهد، "دیگران" که اغلب شامل چپ ها می شد،

نمی توانست به نادرستی و ناروایی این فعالیت پی ببرد و بکار دیگری بپردازد؟ به اعتقاد نگارنده، پرداختن به این "مسخ شدگی" و یا آنگونه که وی در مورد دیگران می نویسد، "ذوب شدن در تشکیلات"، می توانست کتاب اصلانی را به جایگاه بالاتری ببرد.

در صفحه ۱۰۰، نویسنده به زیبایی و پرداختی روان، ماهیت زندانیانان دو رژیم شاه و جمهوری اسلامی را همسو نشان می دهد و به تبع آن سرنوشت شکنجه و "غارت انسان" را، وقتی که می نویسد: "بعد از بسته شدنم به تخت، حاج آقا یا برادری که زمان شاه دکتر و مهندس صدایش می کردیم و اینک به ناچار برادرمان شده بود، شانه چوبی دو طرفه را به کف پایم کشید و با شدت تمام کمر زدم ...".

بازگویی، مکالمه، نویسنده و مسعود نقره کار در اتومبیل وی توسط بازجو که نشانه از در تور بودن آنها می دهد، بیش از پیش بازگفت حرف های ناروا و نژادپرستانه این دو در آن دوران به عنوان مبارزین مارکسیست است. درک بشدت عامیانه و غیر اصولی این دو از مارکسیسم و حتی مردم پیرامون خود، مکالمه ای چنین حقیر و نا بخردانه از دشمن خود در پی دارد. مهدی اصلانی در کمی پیشتر در صفحه ۱۰۳، نیز در تور بودن رفقای این تشکیلات و حتی مخفی شدن یکی از مامورین پلیس در صندوق عقب اتومبیل حسین قدامی اشاره می کند. برآستی اگر رژیم تا بدین حد این افراد را تحت نظر و کنترل داشت و آنها نیز متوجه این مسئله بودند، چرا این چنین ناشیانه و با توهمی بیمارگونه به فعالیت نیمه علنی خود ادامه می دادند و یکسره مخفی نمی شدند؟ باز هم نویسنده در تجزیه و تحلیل این اعتراف صادقانه، درمی ماند و به تفکر و سیاستی که پس پشت چنین شیوه فعالیتی اشاره نمی کند. وی اما در صفحه ۱۰۶، معتقد است که: "به گمان من با قطعیت می توان گفت که در آن زمان هیچ تشکل سیاسی ای در مقابل امکانات پلیس سیاسی و شرایط جامعه امکان مقاومت نداشت. با میزان دانسته های امروز فکر می کنم که اگر در برخی از جریانات هم چون تشکیلات ۱۶ آذر، شهامت و تیزبینی سیاسی وجود داشت. خردمندانه ترین تصمیم عقب نشینی رادیکال در جنگی نابرابر بود." متاسفانه نا امید و پذیرش شکست از توان بالای پلیس سیاسی ایران، آنگونه که نویسنده معترف است، نه بخاطر توانایی بالای پلیس و یا عدم توانایی تشکیلاتی سازمان های سیاسی، بلکه بخاطر جمود و رکود سیاسی بود که در آن زمان و پس از وقایع سال ۱۳۶۰ به جنبش کمونیستی تحمیل شده بود. همان گونه که تشکیلات ۱۶ آذر غریبانه به "خط ضد امپریالیستی امام خمینی" متوهم است و عضو تشکیلات خود را به کمیته محل می فرستد، پلیس سیاسی رژیم نیز بایستی دست بالا در تعقیب و مراقبت آنها داشته باشد. جای تاسف است که مهدی اصلانی، اشکال را در آن تشکیلات ضعیف و بیمار نمی بیند، اما قدرت دشمن را بیاد می آورد.

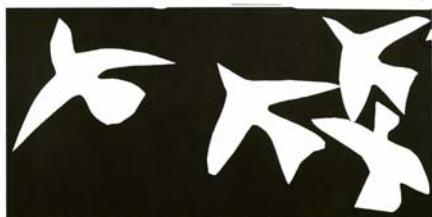
نکته مبهم در اطلاعاتی که نویسنده در مورد ضربه خوردن مسئولین تشکیلات به آن اشاره می کند در پی دستگیری شهید هبت معینی در صفحه ۱۰۹ است. اگر چه اصلانی می نویسد که پس از دستگیری اتفاقی هبت معینی، وزارت اطلاعات، تور امنیتی برای تشکیلات ۱۶ را جمع و شروع به دستگیری دیگران می کند، این همه بی تجربگی، اشباهات تاکتیکی و امنیتی و فعالیت در تور امنیتی رژیم، باوجودی که در بسیاری از موارد از آن اطلاع داشتند، با وجود صداقت و پایمردی این رفقا، متاسفانه ریشه در اعتقادات سست پایه سیاسی، توهم به رژیم و اغتشاش فکری این تشکیلات در مبارزه بوده است.

در صفحه ۱۲۷، اصلانی اشاره می کند که کتاب رمان تاریخی "بابک"، کارحسین اقدامی است. با وجودی که اسم نویسنده و مترجم آن را که کسان دیگری بوده اند را هم آورده، "کار" حسین اقدامی در این کتاب چه بوده است؟ شهید حسین اقدامی ترجمه های متعدد دیگری نیز دارد که شاید مناسب بود که نویسنده از آنها نام می برد.

در صفحه ۱۶۸، نویسنده از تحقیر رفیق دختر مورد علاقه اش توسط بازجو، غیرتی می شود و بازجو را تهدید می کند. این مسئله یکی دیگر از پیچیدگی های رفتار زندانی سیاسی با زندانبان و دنیای محدود و پر فشار زندان است. اصلانی به آن همه توهین و اتهامات رزیلانه و ناروای اخلاقی و

ناگهانی در متن کتاب، بهتر این بود که اصلانی ضمن اشاره به این منابع، آنها را معرفی می کرد.

در صفحه بعد و پیامدهای تفرقه اندازانه، حسین شریعتمداری با برپایی روزنامه دیواری از بریده های نشریات سازمان های سیاسی در خارج از کشور، به گروه های چپ در خارج از کشور که به جنگ سیاسی-ایدئولوژیک خود رفته و حتی در ماجرای "موسوم به گایبولون" که بخشی از فداییان بر روی هم اسلحه کشیدند، انتقاد می کند. وی فراموش می کند که در صفحات قبل، زندانیان سیاسی چپ، در همان محیط محدود زندان به مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی گسترده تری دست می زدند، هم دیگر را بایکوت می نمودند، انشعاب کرده همدیگر را ترد می نمودند. مبارزات بیرون از زندان، سازمان های سیاسی، شکل بزرگتری از تقابل سیاسی ایدئولوژیک زندانیان سیاسی است، وی نمی بایستی متعجب می بود. زندان و بویژه زندان سیاسی بازتاب جامعه در بیرون است. وی حتی فراتر از این می رود و تلویحا، معتقد است که مبارزات ایدئولوژیک سازمان های سیاسی، می تواند مورد سواستفاده زندانبانان علیه اسیران سیاسی شود. انکار، همه بایستی فعالیت خود را بخاطر عدم استفاده نابجای رژیم تعطیل می کردند.



ادعای، ناسیونالیستی و غیر علمی، مهدی اصلانی در مورد زندان سیاسی در جمهوری اسلامی، گاه دل آزار است. وی در صفحه ۲۶۲، در مورد "علی حاتمی" کارگردان سریال "هزار دستان" و مشاهده آن از تلویزیون می نویسد: "حالا حاتمی در غیر ایرانی ترین فضا، که زندان اسلامی باشد، در تصویر تهران قدیم، همه صداها را کنار هم چیده بود." چرا زندان اسلامی غیر ایرانی ترین است؟ مثلا زندان زمان رژیم گذشته، ایرانی بود؟ اساسا، آیا ایرانی بودن در تضاد با زندان است؟ زندان و بویژه زندان سیاسی یک پدیده از مبارزه طبقاتی فرودستان علیه فرادستان است، حال صاحبان قدرت و زندان ایرانی و یا غیر آن و یا از هر نوع و مسلک و مرامی باشند. نگارنده معتقد است که زندانبانان و زندان جمهوری اسلامی، همانند حکومت و همه ی دیگر مظاهر اجتماعی برآمده از آن ایرانی و باز تولید همین کشور است. یکی از ضعف های دیگر این بخش با سایر فصل های دیگر، عدم هماهنگی و تجانس و روال پیوسته آن است. هر بخش در فصل "گوهر دشت"، سازجداگانه ای می زند و روال، روایی و داستانونه این خاطرات، به گزارش نویسی تقلیل می یابد.

در پایان همین فصل نویسنده از تحلیل، برژینسکی، مشاور امنیت، جیمی کارتر در مورد حکومت ایران که، "جمهوری اسلامی زاینده بحران" است، معتقد است که: "به نظر من این تحلیل درست است. بحران هایی که به تنهایی قادر به تغییر چند حکومت هستند، در دستان مارگیران حوزوی حکومت الله به ابزاری برای دوام بیشتر تبدیل می شوند." هر چند که اصلانی، منبع این نقل قول خود را بیان نمی کند، اما با پذیرش آن، دچار تناقض گویی می شود. این تحلیل متکی بر معلول است و ناکافی. بحران چه؟ بحران از کجا می آید؟ این بحران ها زاینده مبارزه طبقاتی و غارت منافع مردم است. جمهوری اسلامی خود آنها را تولید می کند و از عواقب آنها مطلع و در بسیاری مواقع برای مقابله با آنها آماده است. تحلیل غلط و غیر علمی از حکومت اسلامی با عنوان تحقیر آمیز "مارگیران حوزوی"، گول زدن خود است. این رژیمی سرمایه داری با همه ترفندهای این گونه حاکمیت هاست. عقب مانده خواندن این رژیم با همه پیچیدگی هایش، تیر زدن به پای خود است. نگارنده از نویسنده، انتظار یک تحلیل سیاسی همه جانبه ندارد، اما وقتی مرتکب آن می شود، می بایستی جوابگوی این تحلیل های سست باشد.

دنباله روی از تفکر رایج و نادرست که این رژیم را حکومتی ایدئولوژیک می داند، متأسفانه دامن گیر، مهدی اصلانی نیز شده است. وی در صفحه،

قادر به سرانجام رساندن کوچکترین کار جمعی نمی شدند. چندین دستگی و تفاوت فکری بسیار در نزد زندانیان غیر مجاهد و بویژه مارکسیست، مجالی برای آن نمی داد. حقیقت آن است که آن گونه که نگارنده در زندان سیاسی جمهوری اسلامی تجربه کرده است، تعداد بسیار زندانیان مجاهد یکی از دلایل امکان کار تشکیلاتی و از سوی دیگر برقراری دیسیپلین در میان آنها بود. بخاطر فشار بسیار و هر لحظه، زندانیان به هر آنچه که در اختیار داشتند، برای مقابله و زنده ماندن متوسل می شدند. زندانیان هیچ غیر از همدیگر نداشتند. در هر جا به جایی در میان بندها، همواره تعداد قابل توجهی از زندانیان مجاهد نیز جا به جا می شدند، که آنها می توانستند بخاطر هم سازمانی بودن و همچنین تقابل رژیم با آنها به همین دلیل، به دور هم جمع شوند و به فعالیت گروهی خود بپردازند، اما زندانیان چپی که در طی مدتی کوتاه توانسته بودند در بسیاری از مسائل به توافق برسند، با انتقال به بند دیگر و جدایی از هم، مجبور می شدند که این دور تسلسل آشنایی، توافق و همزیستی را دوباره انجام دهند. درواقع آنها هیچگاه فرصتی نمی یافتند که به جمعی واحد و صنفی برسند.

در صفحه ۲۰۷، مهدی اصلانی از یکی از پدیده های غریب جنبش مبارزاتی مردم ایران به نام "بابک زهرایی" نام می برد که در کمتر خاطرات زندان، نشانی از وی هست. بابک زهرایی پس از سال ها همراهی و همکاری با رژیم جمهوری اسلامی به عنوان یک تروتسکیست در اواخر سال ۱۳۶۱ به زندان افتاد و در سال ۱۳۶۸ آزاد شد. وی اخیرا به انتشار یک وبلاگ و بیانیه ای درباره وقایع اخیر در ایران دست زده است. مشخص نیست که پادرمیانی و میدان داری، مهدی اصلانی برای بابک زهرایی نزد دیگر زندانیان به چه دلیل است. در زمانی که هیچکس حتی حاضر نیست ریش وی را بتراشد، مهدی اصلانی، نزد دیگران گردن کج می کند، تا این کار انجام شود. وی درباره میزان سواد سیاسی و دانش مارکسیستی وی غلو می کند و حتی می نویسد که برای اولین بار از وی درباره فروپاشی اتحاد شوروی، "به معنی سیاسی امروزینش" شنیده است. تز سوسیال امپریالیست بودن، اتحاد شوروی را که سال ها پیشتر گفته و نوشته شده و حتی در ایران جریان خط سه، آن را تبلیغ می کرد و مدعی بود که این کشور به اصطلاح سوسیالیستی سال ها پیش به دامن سرمایه داری فروپاشیده است، را اصلانی نشنیده است.

این بزرگ نمایی در چند صفحه بعد و درباره "احسان طبری" نیز به روی کاغذ آورده است: "... یکی از پردهانش ترین چهره های سیاسی چپ، یکی از خام سوختگان عرصه سیاست، نمونه بارز دسته ای دیگر از زندانیان است." کاش توضیح داده می شد که بر چه اساس و منبعی، مهدی اصلانی این کلیشه ها را بازگو می نماید. چه مقدار از آثار- اگر اساسا قابل توجه باشد- وی را نویسنده مطالعه کرده است که ما را به این مسئله رهنمون می کند.

سابقه ملاقات خصوصی زندانیان متاهل با همسرانشان در صفحه ۲۱۳ را، نویسنده به دوران "حاج داوود" مربوط می داند. این گونه ملاقات ها در همه سیستم زندان های به اصطلاح مدرن در ایران وجود داشته است و در دیگر کشورها نیز صورت می گیرد. ممکن است درباره زندانیان سیاسی تازگی داشته باشد. در ایران و دیگر کشورها این امتیاز بخاطر فعالیت سازمان های حقوق بشری، قانونی به رسمیت شناخته شده است، اما همواره در ایران مطابق سیاست های روز اجرا می شود.

نویسنده، بخوبی از پس تداوم موضوعی بخش ها و فصل های کتاب بر آمده است. اگر در پایان بخشی در باره زندانیان مجاهد است در شروع بخش بعدی با همین موضوع آغاز می گردد و یا پایان بخش یک فصل درباره عید نوروز با چگونگی انجام آن در فصل و یا بخش بعدی پیگیری می شود. در صفحه ۲۳۹، نویسنده در توضیح مراحل مختلف زندان و سیاست زندانبانان به اطلاعات امروزین خود در آن دوران با توجه به اسناد و مدارک منتشر شده این سال ها و بویژه در کتاب های منتشره توسط وزارت اطلاعات، استناد می کند. این روش، کتاب را از خاطرات صرف به تحلیل و تفسیر هر چند نارسا و با دیدگاه امروزین وی صورت می پذیرد. وی این آگاهی و نگاه دانای کل امروزی را هیچگاه با خواننده رودرو نمی کند و آن را اصلی پذیرفته شده قلمداد می کند، یا حداقل چنین می نماید. با توجه به پرش های تاریخی و بازگشت به گذشته های دورتر و

۲۷۹، معتقد است که: "دادن غذای گرم به کفار ادر ماه رمضان] در حکومتی تمام ایدئولوژیک، نمی توانست بدون برنامه باشد." حکومت تمام ایدئولوژیک دیگر چه صیغه ای است؟ وی همین نادرستی را در صفحه ۲۸۵ نیز تکرار می کند که: "تابستان ۱۳۶۷ اولین و آخرین جنایت فرمان رویی خون نبوده است. اما بی بدیل ترین تصفیه های ایدئولوژیک در دوران مدرن تلقی کرد." اگر چه استفاده از ترم "ایدئولوژیک" در اینجا، گنگ و نامفهوم است، اما اگر منظور وی مثلا تقابل اسلام و غیر مسلمانانی مانند، مارکسیست هاست، آیا وی از آن همه دلاور مجاهد که مسلمان بودند و در این سال کشته شدند، غافل است؟ کشتار سال ۱۳۶۷، کشتار عام زندانیان سیاسی بود و نه مخالفین ایدئولوژیک، آنگونه که نویسند معتقد است.

در صفحه ۲۹۰، اگر چه نویسند به انتقاد از سازمان مجاهدین و عملیات به "فریانگاه" فرستادن "فرزندان ایران زمین"، موسوم به "فروغ جاویدان" می پردازد، اما کشتار زندانیان سیاسی را بدرستی از عواقب آن نمی داند. "آنها نمی دانستند که در چند روز آینده، به همین بهانه، کشتار زندانیان سیاسی که از قبل برنامه ریزی شده بود، در زندان های سراسر ایران کلید خواهد خورد." وی این عملیات سازمان مجاهدین را با اسطوره های مذهبی در هم می آمیزد، آن را نوعی "هیپنوتیزم سیاسی" توسط "خلیل الله مجاهدین، ابراهیم دوران" [مسعود رجوی] می داند که برخلاف اسطوره، این بار قربانی واقعا سلاخی شد. همچنان که در صفحه ۳۳۷، می نویسد: "به گمان من کشتار مدت ها بود، برنامه ریزی شده بود، آزادی باقی مانده زندانیان نیز."

در مورد شخصیت دیگر، جمهوری اسلامی، یعنی آیت الله منتظری، نویسند در صفحه ۳۱۱، براین باور است که: "منتظری بهای این شجاعت [فاش گویی قتل عام زندانیان سیاسی] را با برکناری همیشه گی از گردونه قدرت و "حصص" بیست سال پرداخت کرد." به اعتقاد نگارنده، دلیل برکناری منتظری، بسیار پیشتر از این و اختلافات سطح بالای سران رژیم در کسب قدرت و منافع بیشتر بود. با وجودی که آنها می دانستند که خمینی در حال مرگ است و جانشینی قریب الوقوع منتظری همه خواب های آنها را آشفته خواهد کرد و او به جناح و افراد خودش خواهد پرداخت، زمینه این برکناری را آماده می کردند. افشاگری در مورد قتل عام زندانیان سیاسی توسط منتظری، واکنش وی به برکناری اش از قدرت در آینده نزدیک بود و نه عکس آن.

کمی بیشتر و در صفحه ۳۲۵، و پس از کشتار همزنجیران سیاسی، زندانیان چپ و بازمانده به تحلیل آن پرداخته و اصلانی با قبول این تحلیل ها، معتقد است که با مرگ رو به نزدیکی خمینی، سرجنابان حکومت بایستی "مسئله منتظری، جنگ و زندانیان سیاسی" را حل کنند. با وجودی که هر سه این دلایل خود معلول شرایط و بازتاب جنگ طبقاتی درون جامعه در حاکمیت بود، اما میزان اهمیت مسئله زندانیان سیاسی غلو آمیز و بزرگنمایی شده است. اساسا اهمیت چند هزار زندانی سیاسی، با مسئله عظیم و ویرانگر جنگ قابل مقایسه نیست. چسباندن، دلیل کشتار عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷، به اعتقاد نگارنده به سایر بحران های بزرگ رژیم، صرفا سر کردن در برف است. رژیم می توانست، رفته رفته، زندانیان را آزاد کند و یا در زندان های مختلف ایران تبعید و کم کم آن را سربسته نیست کند و همچنان به تداوم حیات خود ادامه دهد، اما نمی توانست به جنگ ادامه دهد. کنار هم قرار دادن این دو مسئله که در میزان اهمیت و بزرگی برای رژیم بسیار باهم اختلاف دارد، نادرست است.

پیشتر نوشتیم که اصلانی با چاشنی فرهنگ عامه و زندگی روزانه مردم کوچک و خیابان در نوشتار خود، تفاوت عمده و جذابی با دیگر خاطرات زندان سیاسی پدید آورده است. همانطور که گفته شد، متاسفانه عدم کنترل استفاده از این روش موجب گمراهی و کشانده شدن به ورطه لمپنیسم می گردد. در بخش "برادر قاشقی" نویسند مرتکب خطای ناپسندی در نقل شوخی نادرست تر بخشی از زندانیان سیاسی با این نگهبان که از نظر جسمی به نوعی معلول بود، شده است. اساسا تمسخر و تحقیر هر انسانی بخاطر معلولیت جسمی در هر مقام و منصبی، حتی اگر دشمن باشد، نوعی راسیسم است و کوچک کردن انسان و درواقع تحقیر خود. نگهبان و زندانبانی بخاطر اندام نامتعارفش موجب شوخی و خنده

نویسنده شده که "خنده به کم یاب ترین کالای زندان تبدیل شده بود." همان گونه که اصلانی در صفحه ۳۵۲ می نویسد: "در آن ایام نگهبانی در گوهر دشت حضور داشت ملقب به "مریخی"، قدی در حدود یک متر و پنجاه سانتی متر داشت، سری بزرگتر از حد معمول، پاهایی نازک، شکمی برآمده، باسنی تخت، چشمانی وزغ. این شمایل بیش از آن که مضحک باشد، مظهر بلاهت بود." از سوی دیگر بازگفت شوخی یکی دیگر از زندانیان در مورد بوجود آمدن این فرد در زمان آمیزش جنسی پدر و مادر وی، بی حرمتی و ناروایی بسیار ناپسند به افراد فقیر و محروم جامعه ماست. متاسفانه شرح و تفصیل این شوخی بلاهت آمیز که خود از خط قرمز اخلاقیات و بویژه برای یک زندانی سیاسی و آگاه به پیرامون خود خارج شده، به پدر و مادر این نگهبان رسیده که اساسا، هیچ مسئولیتی در قبال فرزند نگهبان خود و پلیدی و یا نامردمی او ندارند. همانگونه که، مردها در کوچه و خیابان، به هنگام دعوا و مرافعه، اغلب به فحش دادن به خواهر و مادر همدیگر می پردازند که روحشان نیز از این واقعه بی خبر است و نشانی از فرهنگ ارتجاعی زن ستیز، مهدی اصلانی، بازگوینده عمل نادرست و ناشایسته ای است که سر به ابتذال می کشد. متاسفانه این مسئله در بخش "آیت الله پیت" نیز در صفحات پیشتر، در تحقیر همجنس گرایان تکرار شده است.

در پایان کتاب و در دوران پیش از آزادی و پس از کشتار تابستان ۱۳۶۷، نویسند به دگرگونی های روحی و فکری زندانیان در آن زمانه "کشتن روحمان" و "عقب نشینی تا حد همکاری اطلاعاتی" پرداخته است. نگارنده انتظار داشت که این زندانی سیاسی سابق، بیشتر به این دوران دگرگونی زندانیان توجه می کرد و بیشتر می نوشت. در صفحه های ۶۵-۳۶۰ در مورد شرط آزادی در شرکت در سمینار و یا "سیرک" تالار وحدت و حضور برخی از زندانیان از جمله نویسند و عدم حضور عده ای دیگر در مخالفت با آن به سرعت می گذرد. وی در این دوران اعتقادی به مقاومت سیاسی و ایدئولوژیک ندارد و در مورد دیگران می نویسد: "این استدلال که دیگر زندان محلی برای مقاومت نیست، در دوستان کارگر نیافتاد. با تمام احترامی که برای تصمیم این دسته فائق بودیم، خود را برای آزادی مهیا می کردیم." مهدی اصلانی "عقب نشینی" تا بدین حد برای آزاد شدن را هنوز هم درست می داند، اگر چه معتقد است که زندانبانان با کشاندن زندانیان به خیابان مقابل دفتر سازمان ملل و یا مجلس شورا عملا آنها را به نمایش گذارده، حداکثر استفاده را از این نمایش ها کرده بود. نویسند اما از سرانجام آن عده از زندانیان که به این عمل گردن نگذازدند و مدتی بعد بدون این همراهی ها آزاد شدند، اشاره ای نمی کند.

در صفحه ۳۸۲، بدرستی و راستی می نویسد که هر گاه کشتار تابستان ۱۳۶۷، تنها محدود به زندانیان دلاور مجاهد می شد، هیچگاه به این گستردگی افشا نمی گشت. وی معتقد است که: "برخی از این تاسف متوجه سیاست های فرقه گرایانه برخی سازمان های سیاسی است و بخشی دیگر متوجه سیاست های رهبری مجاهدین." واقعیت همین است که مهدی اصلانی برملا می کند. همانگونه که هنوز مراسم کشتار زندانیان سیاسی در شهریور ماه توسط فعالین چپ یاد داشته می شود، در حالی که آغاز کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷، از مردادماه و به مسلخ بردن دلاوران مجاهد بود. متاسفانه انتقاد و گاه محکومیت سازمان مجاهدین خلق در میان فعالین چپ، نه تنها موجب انزوای سیاسی آن، بلکه باعث چشم پوشی درباره شهدای دلاور و برخاک افتاده مجاهد شده است. نویسند در ادامه این سیاست کاری سازمان مجاهدین و اغراق در تعداد شهدای کشتار تابستان ۱۳۶۷ و سایر کشته شدگان سیاسی در ایران توسط این سازمان، در صفحه ۲۹۳، آورده است که: "ترکیب دروغ و سیاست و تبدیل شدن شاهد به ابزار، نه تنها هیچ فایده ای نصیب مجاهدین نکرده است که به تمامی بار تبلیغاتی منفی برای مجاهدین و دیگر جریان های سیاسی به ارمغان آورده است. فاجعه آن است که سیاست مجاهدین در ابزاری کردن همه چیز، شهادت فردی و کرامت انسان شاهد را بی اعتبار کرده است."

در مورد آمار شهدای سازمان های سیاسی بدست رژیم جمهوری اسلامی، مهدی اصلانی در پایان، آماری آورده، که متاسفانه منبع آن را یاد نکرده است. در مورد "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" که نگارنده

نوشته ای تحت عنوان "افسانه نفوذ، کنکاشی در یک رویداد از تاریخ فدایی" در آستانه ۱۹ بهمن ۱۳۸۸ به بهانه ۳۹ امین سالگرد رویداد سیاهکل در چند سایت اینترنتی منتشر شد. مضمون اصلی این نوشته، بررسی ادعای نفوذ ساواک شاه به درون تشکیلات "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" در دهه پنجاه تا انقلاب بهمن است. این داوری تا آنجا که حافظه جمعی دوستان فدایی یاری می دهد، تا کنون به جز آقای محمود نادری (نویسنده کتاب "چریکهای فدایی خلق از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷) توسط کس دیگری طرح نشده است. این مطلب در لینکهای زیر قابل دسترسی است:

<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=8234>

<http://www.iranglobal.info/I-G.php?mid=2-56917>

<http://www.iran-nabard.com>

<http://www.kar-online.com/wp/?p=11235>

پروسه ای که منجر به بررسی فوق شد، در پاورقی "افسانه نفوذ" مختصری شرح داده شده، و من در این جا فقط سه نکته را اضافه می کنم؛ اول، کسانی که برای مشورت و همفکری برای نگاهی مجدد به حوادث تاریخ گذشته خود، دور هم جمع شدند نه پژوهشگر تاریخ بودند و نه به دلایل گوناگون ادعایی برای روشن کردن همه زوایای تاریخ این گذشته داشتند. درعین حال اکثریت آنان به دلیل مشغله های دیگر وقت محدودی برای چند جلسه تبادل نظر و همکاری داشتند. دوم، همکاری تعدادی از دوستان در ارائه اطلاعات و یادمانده های خود از دوران مورد بررسی، همچنین توصیه ها و تذکرات کتبی بعضی از آنها در تکمیل متن و بالاخره تبادل نظر های شفاهی که در جلسات پالتاکی پیرامون موضوع مورد بحث رخ داد، به تکمیل این بررسی منجر شد (گرچه برخی از کمبودهای آن همچنان باقی ماندند). سوم، چون قرار بود این نوشته با پشتیبانی عده ای از دوستان منشر شود، قطعنامه کوتاهی بدین منظور تهیه و قرار بر این شد که متن آن با همکاری بقیه دوستان، نهایی شود تا به شکل مطلوبی معرف نظر آن جمع باشد. ولی این امر به دلیل حوادث مربوط به قبل وبعد از انتخابات، عملاً میسر نشد. این قطعنامه به همراه توضیحی از نویسنده آن رفیق مهدی سامع در لینکهای فوق و زیر در دسترس است:

<http://www.jonge->

[khabar.com/news/articlencat.php?id=1499&mode=d](http://www.khabar.com/news/articlencat.php?id=1499&mode=d)

<http://www.kar-online.com/wp/?p=11319>

و اما خود اصل نوشته می کوشد با نگاهی پرسشگر، پرتوی به تناقضات و ناروشنیهای موجود در اظهارات آقای نادری و نیز اسنادی که مورد استفاده او قرار گرفته اند افکنده، آنها را به مقابله با پراتیک واقعی سازمان فدایی ببرد. این بررسی در پایان خود بر اساس دلایل و شواهدی چند و با تکیه بر سیر عینی تکامل رویدادهای مربوط به ادامه فعالیت و بازسازی تشکیلات و رهبری سازمان فدایی در آن دوره، دریافتهای آقای نادری را بیانگر کم و کیف پروسه ای که در عمل پیشرفت، ندانسته و واداری او را در این مورد فاقد پشتوانه میدانند.

امید که این نوشته منجر به تشویق افراد مطلع و آگاه برای روشنگری در کمیونها و نا گفته های این بررسی و نزدیکی بیشتر به حقیقت سیر تکوینی رویدادهای مهم تاریخ گذشته ما باشد.

در این جا با استفاده از فرصتی که پیش آمده مفید است که به دو نکته مهم هم اشاره کنم.

اول، نویسنده کتاب؛ یعنی آقای نادری، بدون اعتنا به مختصات رابطه خود با نظامی که کارنامه ای کم نظیر از کشتار بی گناهان را در خود ثبت کرده است، بر آن می شود که به داوری اخلاقی در باب برخی از حوادث مربوط به گذشته سازمان فدایی بنشیند. خلاصه کلام او این است که در آن ایام مرگ به کار و کسب عده ای که چریک نامیده می شدند تبدیل گردید و ... استنباط مستقیم و غیر مستقیم من به عنوان یک خواننده کنجگاو این است که ایشان از منتقدان کتاب خود انتظار داشته که به نقش و موقعیت

اطلاعاتی دارم، این داده ها ناقص است. شهدای این سازمان در نبرد نابرابر با جمهوری اسلامی تنها به سال های دهه ۱۳۶۰، خلاصه نمی شود. تعداد قابل توجهی از اعضای این سازمان در سال های ۵۹-۱۳۵۸ در تقابل با رژیم، در مخالفت با جنگ ارتجاعی ایران و عراق، در مقاومت در برابر «انقلاب فرهنگی» و حمایت از دانشگاه، و در دفاع از کردستان همچون یک سنجر آزادی، جانشان را از دست دادند. شهدای این سازمان بر خلاف گفته مهدی اصلانی، بیش از هفتصد نفر است و با وجود خاموشی این سازمان در اواخر سال ۱۳۶۰، نزدیک به بیست نفر از اعضا و هواداران آن در کشتار تابستان ۱۳۶۷، همانگونه که اصلانی می نویسد، "سهیمه خاوران" شدند.

کتاب "کلاغ و گل سرخ"، شرحی از قطران روح مهدی اصلانی از زخمه های زندان سیاسی در رژیم جمهوری اسلامی است. نوشته ای از کوله بار یاد همزنجیران، جاده شمشیر است، که بسیاری از آنها برخاک افتاده اند. تعداد زندانیان سیاسی سابق بسیار است، اما نویسندگان این خاطرات به تعداد انگشتان دست است و از این کمتر یادهای زندانیان مرد سیاسی است. همت و پایداری نویسنده در به سرانجام رساندن این کتاب با نزدیک به ۵۰۰ صفحه، شایسته ارجحی است. این کتاب از نظر سندیت قابل استفاده و معتبر است. بخش هایی از آن همچون "شامیت" یا خاطرات شهید مهدی فریدونی، یکی از ارزنده ترین و زیباترین نوشته های از این نوع است. اشتباهات و نقص های کتاب، با خواندن هر چه بیشتر آن بدست می آید، همانگونه که یاد آن دلاوران اسیر دشواری راه های رفته و در پیش رو را نشانمان خواهد داد.

بهمن ماه ۱۳۸۸

[behrouzan@gmail.com](mailto:behrouzan@gmail.com)



## کنکاشی

## در یک رویداد از تاریخ فدایی

اصغر جیلو

"آن عاشقان شرز که با شب نزیستند...

رفتند و شهر خفته ندانست کیستند...

.....

چون آذرخش در سخن خویش زیستند..."

و رابطه او با موسسه ناشر کتاب بی اعتنا مانده، و آن را در ارزیابیهای خود از مضامین کتاب دخالت ندهند. اگر استنباط من درست باشد چنین انتظاری توقعی نابجا است.

گرچه برای ما پروسه تدوین این کتاب و درجه تاثیر و دخالت ارگانهای امنیتی در شکل گیری مضامین آن به طور کامل روشن نیست، ولی ما نمی توانیم بر این حقیقت چشم ببوشیم که این اثر نمی تواند الزاما یک تحقیق مستقل از خواست و تاثیر راهبردی موسسه ناشر کتاب (و یا حلقه های امنیتی ذینفع) در انتشار چنین آثاری باشد. حتی اگر با حسن نیت و خوش بینی کامل، محقق و پژوهشگر اصلی این اثر یعنی آقای نادری را فردی مستقل بدانیم که کوشیده در چها چوپ موازین ناظر بر این نوع تحقیقات، مفری برای پی جویی حقیقت رویدادهای مربوط به گذشته ما بیاید، باید این را هم بپذیریم که بالاخره و در نهایت او آزاد نبوده که از مرزهای ممنوعه و موازین ناظر بر نوع پژوهشی که انجام داده تخطی کند. همین نکته به تنهایی درجه اعتبار این کتاب را به عنوان یک پژوهش بیطرفانه و مستقل زیر سوال می برد.

من مکث روی نکته فوق را از این جهت با اهمیت می دانم که انتقادات و داوریهای مطروحه در "کنکاشی بر یک رویداد در تاریخ فدایی" که گاهی هم ممکن است گزنده و تند به نظر آیند، الزاما و ضرورتا نباید متوجه شخص نویسنده کتاب تلقی شوند.

دوم، مطلبی تحت عنوان "خیال اندیشی ورد حقیقت" به قلم آقای نادری در پاسخ به منقدان کتاب خویش "چریکهای فدایی خلق از نخستین کنشها تا بهمن"، در ۰۱ مهر ۱۳۸۸ - ۱۳:۲۰ در سایت اینترنتی بازتاب انتشار یافت. \* احتمالا منقدان طرف پاسخ آقای نادری هنوز فرصتی براری بررسی همین پاسخها که در بعضی زمینه ها بسی حیرت آور است، نیافته اند. امید که چنین فرصتی فراهم شود. اما به هر صورت بخش پایانی این نوشته در واقع شاه بیت ردیه ایست که آقای نادری بر منقدان کتاب خود نوشته است.

او می گوید (تاکید از من است): "در خاتمه لازم می دانم یادآور شوم که دغدغه من باز پس گیری همه مدالهای افتخاری که چریکها بر سینه حمید اشرف نصب کرده اند نیست. زیرا این به خود آنان مربوط است. بلکه آنچه که برای من اهمیت داشته و دارد نقد روشهای غیرانسانی است که در لفاف بهروزی انسان «و آرمانهای عمیق نوع دوستانه و میهن پرستانه و رهایی و خوشبختی زحمتکشانش» پنهان مانده است. (خیال اندیش و رد حقیقت. از محمود نادری، برگرفته از سایت اینترنتی بازتاب ۱ مهرماه ۱۳۸۸)

ببینیم آقای نادری به چه میزان در این ادعای انساندوستانه خویش جدی است؟

اکثریت بزرگی از روشنفکران و مردم کشور، در طی بیش از ۳ دهه اخیر، ناظر این حقیقت تلخ بوده اند که چگونه کارگزاران حکومت ولایت فقهی در ایران تحت داعیه های گوناگون بشردوستانه اسلامی از بین بردن هزاران انسان بیگناه ایرانی؛ از خرد تا کلان را به حرفه روزانه خویش بدل کرده و درست به همین اعتبار هم "قدر دیده و بر صدر" نشسته اند. قطعاً آقای نادری بسی بیشتر از ما به شواهد و مستندات مربوط به قربانیان سه دهه حکومت فقهی در ایران دسترسی دارند. مضاف بر این یک رجوع سریع به گزارشات مستند سازمانهای مدافع حقوق بشر، خصوصا "عفو بین الملل" انبوه تکان دهنده ای از شواهد مستند شکنجه و قتل و کشتار توسط ارگانهای رسمی و غیر رسمی جمهوری اسلامی را، در خود ذخیره کرده اند. همه این فجایع دردناک در "لفاف داعیه های اسلام رهایی بخش" و مصلحت نظام و اسلام، از همان فردای انقلاب با مسئولیت مستقیم و غیر مستقیم کارگزاران عالی رتبه این حکومت از آیتالله خمینی گرفته تا بقیه ممکن شده است.

حال سوال این است: واقعا این چه محرکی که آقای نادری را واداشته تا شمشیر انتقاد را، بدون حتی روا داشت گوشه چشمی به فجایعی که ایدئو لوژی "ولایت فقهی" و افکار و اعمال پیروان آن، بر سر مردم این کشور آورده، بفرق کسانی بکوبد که به اصرار و ابرام خود ایشان افکارشان در جامعه شکست خورده، پرونده شان بدون این که نمره قبولی بگیرند بسته شد و اقداماتشان هم از تعدادی ترور و تصفیه و... فراتر نرفت.

خوب، فرض می کنیم که همه داوریهای جناب نادری در مورد افکار و اعمال چریکها در ست باشند، ولی آیا او حقیقتا حاضر است به گفته خویش عمل کرده و " ... برای ... نقد روشهای غیرانسانی ... که در لفاف بهروزی انسان ... پنهان مانده ... (خیال اندیشی و رد حقیقت، محمود نادری...) و بیش از ۳۰ سال است به سیاست رسمی حکومت جمهوری اسلامی بدل گشته است، اندکی هم از آن شکست خوردگانی که نمره قبولی نیاوردند ولی "چون آذرخش در سخن خویش زیستند"، بیاموزد و به نقد نتایج فاجعه بار "انقلاب اسلامی بهمن جاویدان" خویش در طول این ۳۱ سال برخیزد؟

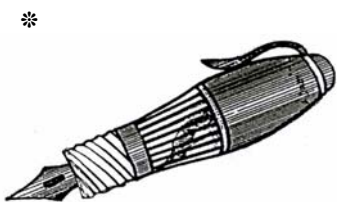
در آن دیالوگی که آقای نادری در پاسخ به منقدان خود در پی برقرار کردنش بوده کمترین نشانی از پاسخ به این پرسش کلیدی در دست نیست؟ و تا زمانی که چنین است، هیچ دلیلی وجود ندارد که ما ادعای او را در مورد نقد روشهای غیر انسانی از همان جنسی ندانیم که هرروزه از زبان مسئولان حکومتی در ایران در مخالفت با ظلم و ستم و کشتار می شنویم. همین چند روز پیش آقای محمد جواد لاریجانی با بیشرمی نفرت انگیزی در پیش چشم نمایندگان کشورهای جهان در "شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد" در کمال ناباوری و حیرت عده ای از حاضران اعلام کرد که نظام اسلامی ایران شدیداً مخالف شکنجه بوده، کسی در ایران شکنجه نمی شود، هیچ روزنامه گاری هم به خاطر بیان عقاید خود زندانی نیست و ایران آزادترین کشور دنیاست و...

۲۱ فوریه ۲۰۱۰

\* این مطلب در شماره ۲۴ «فصل نامه مطالعات تاریخی» وابسته به موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی ویژه بهار ۱۳۸۸ منتشر شده که در آدرس زیر می توان آن را مطالعه کرد.

<http://www.ir->

[psri.com/Show.php?Page=ViewArticle&ArticleID=390&SP=Farsi](http://psri.com/Show.php?Page=ViewArticle&ArticleID=390&SP=Farsi)



## در پاسخ به چند نکته

آقای قلیچ خانی سردبیر نشریه آرش؛

چندی قبل آقای نادری در مطلبی که در یکی از نشریات وابسته به موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، به انتقاداتی که از کتاب چریکهای فدایی در نشریه شما منتشر شده بود، پاسخ داد. این مطلب در نشریه تابناک نیز انتشار یافت. من در پاسخ به مطلب ایشان، نوشته ای برای درج در نشریه تابناک آماده کردم. بدلیل تغییر شرایط سیاسی کشور، این مطلب انتشار نیافت. من این مطلب را به ضمیمه به همان گونه که برای انتشار در نشریه تابناک آماده گردیده بود، برای شما ارسال میکنم. با توجه به این مسئله که نشریه شما اعلام کرده است نقد و بررسی در این زمینه باز است.

با احترام

مهدی فتاپور

## ب- ارائه تحلیل برخلاف فاکت های ارائه شده

در این کتاب علاوه بر انتشار بخشی از اسناد ساواک، تحلیل هایی از روندهای آن دوران عرضه گردیده است. این ایرادی ندارد که تحلیل های ارائه شده در کتاب با برداشت های تحلیل گران، فعالان و مطلعین وابسته به جریان فدایی متفاوت باشد. ولی یک تحلیل تاریخی باید بتواند به فاکت های مشخص متکی شود وگرنه نه یک تحلیل تاریخی که یک رساله سیاسی خواهد بود.

در برخی موارد حساس، تحلیل هایی در کتاب ارائه شده که فاکتی برای مستدل کردن آن ارائه نگردیده و یا با فاکت های مطرح شده در خود کتاب در تناقض است.

جهت احتراز از ارائه یک حکم کلی، در این زمینه یک مثال می زنم. در کتاب، تلاش های ساواک برای نفوذ در سازمان فداییان به تفصیل تشریح شده است و سپس چند بار تکرار شده است که اگر انقلاب نمی شد، ساواک موفق می گردید، این سازمان را از طریق نفوذ، به طور کامل نابود کند و یا در اختیار خود بگیرد. فاکت های مطرح شده در خود کتاب خلاف این حکم است. این درست است که یکی از شیوه های اصلی همه سازمان های امنیتی منجمله ساواک فرستادن عناصر نفوذی در درون سازمان های سیاسی است و در مواردی هم مثل تشکیلات تهران حزب توده (عباس شهریاری) یا گروه رهایی بخش (سیروس نهاوندی) موفق گردید از طریق عنصر نفوذی در سطح رهبری به این سازمان ها ضربه وارد کند ولی مطابق مندرجات خود کتاب، ساواک در طی ۷ سال تلاش خود در این عرصه با شکست مطلق مواجه شد. من خود قبل از خواندن این کتاب تصور نمی کردم که فعالیت ساواک در این زمینه تا این حد بی ثمر بوده.

مطابق نوشته های کتاب مهمترین عنصر نفوذی ساواک آقای محمد کتابچی بوده و کتاب راجع به فعالیت ها و گزارش های وی در صفحات متعدد و خیلی مفصل صحبت کرده. ایشان که از دوستان مسرور فرهنگ بوده، با توجه به مندرجات کتاب در سال ۵۴ دستگیر و به نظرمی رسید که در جریان این دستگیری می پذیرد که با ساواک همکاری کند. مسرور فرهنگ و به دنبال او یوسف قانع خشک بی جاری که با وی مستقیم و غیرمستقیم در تماس بوده اند، به دلایلی که ربطی به رابطه با وی نداشته است، در طی سال های ۵۴ و ۵۵ ضربه خورده و کشته می شوند و ساواک موفق نمی شود از این طریق نفوذ در سازمان را پیش ببرد. در سال ۱۳۵۵ او در ارتباط با خانم ملیحه زهتاب همسر مسرور فرهنگ و برادرش آقای حسن زهتاب قرار می گیرد ولی این جا هم ساواک بدشانسی می آورد و رابطه خانم زهتاب با سازمان قطع بوده. تمام امکاناتی که ساواک برای جلب اعتماد از طریق ایشان در اختیار خانم زهتاب قرار می دهد، تنها در خدمت حفظ ایشان قرار می گیرد بدون این که کوچک ترین نتیجه ای برای ساواک داشته باشد.

مهمترین مهره ساواک که چندین صفحه کتاب به اقدامات وی اختصاص یافته، حتی نمی تواند در حد یک ارتباط درازمدت با سازمان قرار گیرد. در موارد دیگر ساواک از این هم ناموفق تر بوده

این نتیجه گیری کتاب که در صورت عدم وقوع انقلاب اسلامی، ساواک از طریق نفوذ، قادر بود سازمان را نابود کند، در چارچوب یک تحلیل درست یا حتی نادرست تاریخی ولی متکی به برخی فاکت ها قرار نمی گیرد.

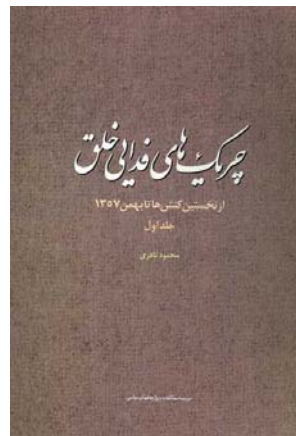
## ج- اتکا به گفته های زیر شکنجه

اساس این کتاب بر اوراق بازجویی افراد دستگیر شده است. این بازجویی ها در زیر شکنجه انجام شده. دستگیرشدگان همواره می کوشند با دادن اطلاعات غلط، مهمترین اطلاعات را بیان نکنند و تلاش می نمایند مسائل را به گونه ای جلوه دهند که خود و یا دوستانشان غیر آگاه تر و غیر سیاسی تر جلوه کنند و پرونده آنان سبکتر شود. در نتیجه استناد به اسناد بازجویی، صحیح فرض کردن آنان و جمع بندی و تحلیل بر اساس اوراق بازجویی به نتایج غلطی می انجامد

آقای نادری خود به این مشکل واقفند و مطرح کرده اند که ایشان در مقایسه اوراق بازجویی با دیگر داده ها و شواهد موارد صحیح و ناصحیح را از هم جدا کرده و تحلیل های خود را بر مواردی که از صحت آن ها

## تحلیل تاریخی

### بر اساس اوراق بازجویی



چندی قبل آقای نادری در مطلبی که در نشریه تابناک منتشر گردید، به انتقاداتی که در رابطه با کتاب چریک های فدایی خلق از طرف تعدادی از بازماندگان سازمان چریک های فدایی خلق انتشار یافته بود، پاسخ دادند. در این نوشته، آقای نادری با استناد به برخی بی دقتی ها در اظهارنظرهای مطرح شده، کل انتقادات را رد کرده و از مندرجات مطرح شده در کتاب به طور کامل دفاع کردند.

این درست است که بی دقتی در طرح مطالب تاریخی و یا طرح مطالب کلی و تند در رابطه با حوادث تاریخی نادرست و به زیان اهداف نویسندگان است ولی آقای نادری، در پاسخ خویش به ایده های مرکزی نوشته های مزبور بی اعتنا بوده و تنها خطاهای مشخص در برخی از نوشته ها را مورد تاکید قرار داده اند.

من در این نوشته بر چند ایده مرکزی منتقدان این کتاب مکث کرده و تلاش خواهیم کرد که فاکت های مشخصی در مستند کردن آن ها ارائه داده

دهم. در کتاب چریک های فدایی خلق، بخشی از اسناد ساواک که تا به حال انتشار نیافته بود، منتشر گردیده است. خواندن این اسناد برای تمام کسانی که به نوعی با حوادث آن دوران در تماسند، مفید و قابل استفاده بود. برای من به عنوان یکی از فعالان آن دوران که به علت مسئولیتی که در زندان داشتم (ارتباط با سازمان از درون زندان) تلاش می کردم همه جزئیات مربوط به درگیری ها و ضربات را روشن کرده و به بیرون از زندان انتقال دهم، خواندن این اسناد و بسیاری از آنان با دانسته های من همسوست.

اکثر منتقدان کتاب نیز به این امتیاز توجه داشته اند. انتقادات اصلی متوجه اطلاعاتی نیست که در این کتاب به درستی منعکس شده بلکه به چگونگی انتشار اسناد و تحلیل هایی است که بر اساس این اسناد، در رابطه با برخی از مسائل حساس و مورد مناقشه تاریخی ارائه گردیده است. مهمترین انتقادات مطرح شده عبارتند از:

### الف- عدم دسترسی تاریخ نویسان به اصل اسناد

این اسناد مربوط به حوادثی است که بیش از سی سال از آنان می گذرد و در دوران رژیم گذشته رخ داده است ولی تمامی آنان در اختیار گروهی از تاریخ دانان قرار گرفته است و سایر پژوهشگرانی که نقطه نظرهای متفاوتی نسبت به این حوادث دارند، امکان دسترسی به این اسناد را ندارند. چنین تملک انحصاری اسناد و گزینه نمودن بخش هایی از آن توسط یک نقطه نظر، نمی تواند به روشننگری نکات تاریک در موارد حساس یاری دهد.

افرادی در این کتاب به اتکا اسناد منتشر شده، مورد نقد قرار گرفته اند که عمدتاً کشته شده اند و آنهایی هم که زنده اند، به اصل گفته ها و گزارش های ساواک در رابطه با خودشان دسترسی ندارند.

مثلاً آقای نادری از آقای سامع ایراد می گیرند که ایشان در پاسخ خود، تاریخ حوادث را اشتباه نوشته اند، ولی صرف نظر از درستی یا نادرستی این انتقاد، این نکته را مورد توجه قرار نمی دهند که آقای سامع در دفاع از خود، در رابطه با حوادثی که مربوط به چهل سال پیش است، باید به حافظه خود اتکا کنند و بدتر از آن با برخی اسناد ساواک در مورد خودشان، از طریق این کتاب آشنا شوند. استناد به اسناد گذشته برای پژوهش های تاریخی در صورتی میتواند روشننگر باشد که محققان با نقطه نظرهای متفاوت بتوانند به یکسان از این اسناد استفاده کنند.

مطمئن هستند، متکی نموده‌اند. در ادامه مطلب نشان داده خواهد شد که متاسفانه این روش به کار گرفته نشده است. ارائه تحلیل با تکیه بر بازجویی زندانیان، مورد انتقاد همه منتقدان کتاب قرار گرفته و از آنجا که این متد، اساس کار این کتاب را تشکیل می‌دهد و همه تحلیل‌ها بر آن متکی شده است، مهم‌ترین موضوعی است که می‌تواند در رابطه با این کتاب مورد بحث قرار گیرد. من در توضیح نادرستی این شیوه و ارائه تحلیل به اتکا مسائل مطرح در بازجویی‌ها به چهار مورد از مسائلی که به خود من مربوط بوده و یا مستقیماً و دقیقاً از آنها اطلاع دارم، می‌پردازم. طرح این چهار مورد می‌تواند نمونه‌های روشنی از نادرستی این شیوه را نشان دهد. از آنجا که برای توضیح موارد مشخص ضرور است که جزئیات حوادث تشریح شود، پیشاپیش از خوانندگانی که ممکن است خواندن این توضیحات مفصل، برایشان ملال آور باشد معذرت می‌خواهم.

### ۱- قتل عبدالله پنجه شاهی

با وجود آنکه ماجرای قتل عبدالله پنجه شاهی در جریان بازجویی‌ها مطرح نشده و منطقی در چارچوب وظایف تعیین شده این کتاب نمی‌گنجد، به این قتل به تفصیل پرداخته شده است. من سه سال قبل در مصاحبه‌ای با خانم سهیلا وحدتی به این قتل اشاره کرده و گفتم که، رابطه عاطفی خانم ادنا ثابت و عبدالله پنجه شاهی بعنوان دلیل این قتل طرح گردیده است. آقای نادری مسائل مطرح شده در مصاحبه را رد کرده و اختلاف نظرهای سیاسی را به عنوان عامل قتل مطرح می‌کند.

به نظر من گناه قتل به دلیل روابط عاطفی اگر از گناه قتل به دلیل اختلاف نظرهای سیاسی، نظری بیشتر نباشد، کمتر نیست ولی از آنجا که به نظر می‌رسد، از نظر بخشی از خوانندگان این کتاب، این دو، از بار متفاوتی برخوردارند و تاکید آقای نادری را می‌توان در این رابطه توضیح داد، به این موضوع می‌پردازم و توضیحات من در این رابطه تنها برای تدقیق وقایع تاریخی است.

در مقطع قتل عبدالله پنجه شاهی که به احتمال قوی در اردیبهشت سال ۵۶ رخ داده، در شاخه اصفهان که تحت مسئولیت وی بوده، دو تیم وجود دارند. در این دو تیم، مباحث سیاسی نظری با جدیت جریان دارد. این مباحث در حد طرح سوال در رابطه با مشی مسلحانه و چگونگی بکار بردن سلاح و برخورد مثبت با نظرات بیژن جزنی و نقد نظرات مسعود احمدزاده است. در این زمان هنوز رد کل مشی مسلحانه و سیاست سازمان برای اعضای این دو تیم مطرح نیست. عبدالله پنجه شاهی و ادنا ثابت در خانه دیگری زندگی می‌کنند و در این مباحث شرکت ندارند.

پس از قتل پنجه شاهی، شاخه اصفهان در بحران عمیقی فرو می‌رود. بی‌اعتمادی مطلق به رهبری بر اعضا این شاخه حاکم می‌شود. پس از یک وقفه، بحث‌های سیاسی مجدداً در این دو تیم جریان می‌یابد. در دور جدید مباحث قبل از همه غلام حسین بیگی و محسن صیرفی به نادرستی مشی مسلحانه اعتقاد می‌یابند. غلام حسین بیگی قبل از آنکه نظر خود را به سازمان اعلام نماید، در شهریور ۵۶ در یک درگیری در تهران کشته می‌شود. محسن صیرفی در پاییز ۵۶ از سازمان جدا شده و به منشعبین از سازمان و از این طریق به حزب توده ایران می‌پیوندد. در زمستان ۵۶ مریم سطوت و رحیم اسداللهی مشی مسلحانه را رد کرده و نظر خود را رسماً به سازمان اعلام می‌نمایند. در شاخه دیگر حسین سلیم و ادنا ثابت (که پس از قتل پنجه شاهی جدا از تیم زندگی میکند و در رابطه با حسین سلیم است) مشی مسلحانه را رد می‌کنند. در اواخر اسفند ۵۶، حسین سلیم به مریم سطوت مراجعه کرده و به او می‌گوید که وی و ادنا قصد دارند از سازمان جدا شوند و از او می‌خواهد که با توجه به مواضع سیاسی وی و بی‌اعتمادی مطلق که به رهبری دارد، به آن‌ها بپیوندد. مریم سطوت با جدایی از سازمان مخالفت کرده ولی این دیدار را به رهبری سازمان گزارش نمی‌کند. او می‌گوید به نظر وی باید در سازمان ماند و آن را تقویت کرد و کوشید مشی سازمان اصلاح شده و رهبری تغییر کند. حسین سلیم و ادنا ثابت در اواخر اردیبهشت ۵۷ از سازمان جدا شده و به مجاهدین مارکسیست که بعدها سازمان پیکار نام گرفت می‌پیوندد.

با مریم سطوت و رحیم اسداللهی علیرغم نقطه نظر متفاوتشان هیچ برخورد منفی صورت نمی‌گیرد. رحیم اسداللهی کماکان در مسئولیت قبلیش به عنوان مسئول شاخه باقی می‌ماند. مریم سطوت حتی ارتقا موقعیت یافته و از تیرماه ۵۷ مسئولیت یکی از مهم‌ترین تیم‌های سازمان با عضویت مستوره احمدزاده، رفیق زهرا (اسم اصلی او را به خاطر ندارم)، احمد بهکیش و من که احمد غلامی نیز محل اصلی اقامتش این تیم بود، به وی محول می‌شود.

البته آقای نادری نمی‌توانستند از این جزئیات مطلع باشند ولی با استناد به جمله‌ای از خانم ثابت در بازجویی هایش در دستگیری پس از انقلاب که گفته است وی با مشی سازمان مخالف بوده و به همین دلیل در خانه تکی زندگی می‌کرده، و این که من گفته ام خانم ثابت پس از قتل پنجه‌شاهی تنبیه و به خانه تکی فرستاده شده، نتیجه گیری می‌کند که این دو خانه تکی یک موضوع است و قتل عبدالله پنجه شاهی به دلیل مسائل نظری بوده و آنچه در مصاحبه من با خانم سهیلا وحدتی مطرح شده، نادرست است. آقای نادری خود می‌نویسد که خانم ادنا ثابت طبیعی است که در برابر بازجویان و دادگاه اسلامی در زمینه رابطه عاطفی خود با عبدالله پنجه شاهی سکوت کرده باشد ولی این جمله ایشان که وی با مشی سازمان مخالف بوده را بی‌نیاز از اطلاع از مجموعه روندها و اطلاع از تاریخ حوادث، دقیق و کامل فرض می‌کند. نتیجه این می‌شود که آقای نادری نظر خانم ثابت در زمستان ۵۶ را به بهار ۵۶ تعمیم داده و سپس آن را شامل عبدالله پنجه شاهی نیز می‌نماید. ۶ ماه خطا در مجموعه ۹ ماه حوادث در یک کتاب تاریخی قابل قبول نیست.

### ۲- محمد دبیری فرد

آقای نادری با این استدلال که تا قبل از سال ۵۴ هیچ سندی که حاکی از فعالیت محمد دبیری فرد باشد وجود ندارد و افراد آشنای ایشان به خصوص برادرشان آقای علی دبیری فرد در مورد همه دوستان خود و روابط بی‌اهمیتی که داشته مطالبی مطرح کرده ولی هیچ اشاره‌ای به فعالیت‌های سیاسی ایشان نداشته، نتیجه گیری می‌کنند که آقای محمد دبیری فرد قبل از این تاریخ فعالیت سیاسی نداشته‌اند و این که ایشان در بیوگرافی خویش به فعالیت‌های سیاسی خود قبل از سال ۵۴ می‌پردازد، غیرواقعی و با هدف ساختن یک گذشته سیاسی برای خویش و بزرگ نمایی است و در این رابطه مفصلاً صحبت کرده و شخصیت آقای دبیری فرد را زیر سوال می‌برند.

در این‌جا آقای نادری نه تنها گفته‌های زیر شکنجه و بازجویی را عین واقعیت تصور می‌کنند بلکه یک قدم بیشتر پیش رفته و فعالیت سیاسی اشخاصی را که نامشان در بازجویی‌ها مطرح نشده و لو نرفته‌اند را رد می‌کند. و براساس این برداشت نادرست، گفته‌های آقای دبیری فرد را نادرست و صداقت ایشان را زیر سوال می‌برد. لو نرفتن نام برخی افراد زیر بازجویی، امری است که بدفعات اتفاق افتاده است. من می‌توانم نام بیش از ده تن از افرادی را ذکر کنم که در رابطه با ما فعالیت می‌کردند و نامشان در هیچ‌یک از دستگیری‌ها لو نرفت.

من محمد دبیری فرد را در آن‌زمان از نزدیک نمی‌شناختم و فعالیت مشترکی با ایشان نداشتم، تنها چند بار او را همراه با علی دبیری فرد دیده بودم.

سال ۵۲ علی دبیری فرد هم پرونده من بود و نیمه شب اول مهرماه همراه با من، حمید رضا نعیمی برغانی، انوشیروان لطفی و کامبیز پوررضایی دستگیر شد. روز یکشنبه ۵ مهرماه، صبح خیلی زود من زیربازجویی بودم. تهرانی گفت که مرا مجدداً به اطلاق شکنجه (که به آن اطلاق آپولو می‌گفتند) ببرند. صبح خیلی زود بود و هنوز بازجوها نیامده بودند و فلکه خلوت بود. دو ماموری که مرا حمل می‌کردند، بین راه خسته شده و یک لحظه مرا زمین گذاشتند. من چشم بند نداشتم و لباسم را روی سرم انداخته بودند. لباس من کمی کنار رفته بود و من از گوشه آن می‌توانستم اطراف را ببینم. چشمم به داخل اطاقی افتاد که مرا جلوی در آن زمین گذاشته بودند. دیدم علی دبیری فرد، دارد بازجویی می‌نویسد. او هم سرش را بلند کرد و مرا دید. یک لحظه جا خورد ولی فوراً خود را جمع و جور کرد و دستش را برد زیر میز و شروع کرد انگشت هایش را به سمت بالا



قطعیت می‌نویسند که نسترن آل‌آقا سه بار قرارهایش لو رفته بوده می‌توان پذیرفت که احتمالاً آقای نادری در مجموعه پرونده‌ها، محل و چگونگی قرارهای که من مطرح کردم، پیدا نکرده باشند. اساساً این ممکن نیست که کسی زمان و شکل اجرای قرار را درست بگوید ولی مکان آن را نگوید چرا که اگر کسی بتواند مقاومت کند، میتواند محل قرار را دروغ بگوید، به خصوص در حالتی که زمان و چگونگی اجرای قرار را مطرح می‌کند. در مورد من، من نه تنها محل قرار بلکه نام رابط را هم دروغ گفتم. من اصلاً با نسترن آل‌آقا قرار نداشتم. رابط من با سازمان از اسفندماه ۵۱ حمیداشرف بود. من در پاییز سال ۱۳۵۱ توسط یوسف زرکاری در ارتباط با سازمان قرار گرفتم و تا اسفند ۵۱ در رابطه با نسترن آل‌آقا بودم و از اسفندماه ۱۳۵۱ حمید اشرف خود مستقیماً مسئولیت رابطه با من را برعهده گرفت. علت این که حمید با وجود شناخته شده بودن من و در نتیجه امکان خطر در این رابطه، خود مسئولیت ما را بر عهده گرفت، مسئولیت من به عنوان مسئول فعالیت‌های دانشجویی سازمان و اهمیتی بود که وی به این امر قائل بود. من نام حمید را مطرح نکردم، چرا که طرح نام او، بازجوها را حساس کرده و اهمیت دیگری به رابطه ما می‌داد و دیگر نمی‌شد رابطه را به رد و بدل چند جزوه محدود کرد و ادامه بازجویی‌ها می‌توانست منجر به لو رفتن کسان دیگری شود. در مورد محل قرار هم با توجه به آن که، من با استفاده از یک امکان، قرارهای را مطرح کردم که متفاوت با دیگر قرارها بود، با جستجو در پرونده‌ها (عصر روز پنجم مهرماه) حتماً می‌توان آنرا یافت.

من چند روز قبل از دستگیرییم از خیابان مشتاق روبروی دانشگاه رد می‌شدم، دیدم روی یک دیوار سفید یک نفر با مژیک قرمز نوشته است "دکتر اسحق اسحق اف خواجه است" نمی‌دانم به چه دلیل این جمله توجه مرا جلب کرد و در ذهنم ماند. وقتی در جریان بازجویی به این نتیجه رسیدم که ارتباط با سازمان رو شده است و من مجبورم یک قرار بگویم، این نوشته به یاد افتاد و گفتم نسترن می‌رود و روی آن دیواری که دیده بودم جمله ذکر شده را می‌نویسد و من باید بروم کلمه است را خط زده و به جایش بنویسم نیست و سپس هر روز صبح در خیابان فروردین از جنوب به شمال حرکت کنم. هر چند این جمله طولانی بود و با روش کار ما نمی‌خواند ولی در حالتی که مطرح شد، می‌دانستم که آنها می‌روند و این جمله را می‌بینند و از آنجا که نمی‌دانند، این جمله کی نوشته شده، به درست بودن قرار اعتماد می‌کنند

البته آقای نادری نمی‌توانسته راجع به این که من اصلاً با نسترن آل‌آقا قرار نداشتم و نه تنها قرار بلکه اسم رابط را هم دروغ گفتم اطلاع داشته باشد، ولی مراجعه به بازجویی هم پرونده‌های من (انوشیروان لطفی، محمود نمازی و منصور فرشیدی) در دستگیری بعدی آنها در سال ۵۴ به روشنی نشان می‌داد که در سال ۵۲ بخشی از مهمترین اطلاعات پرونده ما از چشم پلیس پنهان مانده بود.

ایراد نوشته آقای نادری در این جاست که در مورد قرارهایی که اجرا شده‌اند نمی‌توان از لو رفتن قرار آن‌ها هم با قطعیت صحبت کرد

حرکت دادن که معنای آن، این بود که من چیزی نگفتم، خیالت از جانب من راحت باشد.

این برخورد ما در حین بازجویی و زمانی اتفاق افتاد که هر زندانی می‌داند که کوچکترین اطلاع نادرستی می‌تواند به فاجعه برای هر دو بیانجاقد نه دوران پس از بازجویی که برخی ممکنست از بازجویی مسائلی که زیر شکنجه گفته‌اند، شرم داشته باشند.

دو هفته بعد از آن پرویز نویدی که یک سال قبل در رابطه دیگری دستگیر و زندانی بود، به دلیل فعالیت‌های مشترک با علی دبیری فرد از زندان قصر به زندان کمیته مشترک آوردند. او را در سلول کنار دستشویی زندانی کردند. پرویز نویدی برای من بعدها تعریف کرد که علی موفق شد هنگام رفتن به دستشویی چند نوبت با او تماس گرفته و هربار چند جمله با او رد و بدل کرده و مسائلی را که در بازجویی‌ها رو شده بود به او منتقل کند. پرویز می‌گوید از او پرسیدم، "محمد چه؟ و او انگشتانش را برد جلوی بینیش و گفت هیس."

برخورد من با علی دبیری فرد به این معناست که وی بخش مهمی از اطلاعات خود را هنگام بازجویی رو نکرده بود و به من اطمینان می‌داد که مقاومت کرده و آنچه دارد می‌نویسد، داستان سربازی است. برخورد پرویز نویدی و او به این معناست که وی، در آن زمان با محمد دبیری فرد فعالیت مشترک داشته و برای این فعالیت قائل بوده و تلاش نموده است که نام او را محفوظ نگاه داشته و دستگیری او را مانع شود.

امیر ممبینی در تابستان ۵۳ از زندان آزاد شد. ارتباط وی با سازمان از درون زندان برقرار شد و او برای من تعریف کرد که اولین رابط او با سازمان محمد دبیری فرد بوده. امیر ممبینی در سال ۵۴ دستگیر می‌شود و از آنجا که از وضعیت زندگی علنی و یا مخفی محمد دبیری فرد اطلاع نداشته و ممکن بود مطرح شدن نام وی، به دستگیری وی منجر شود، رابط خود را از ابتدا خشایار سنجری که مخفی بوده معرفی می‌کند و در بازجویی‌های وی نام محمد دبیری فرد مطرح نمی‌شود. این ارتباط نشان می‌دهد که محمد دبیری فرد در سال ۵۳ با سازمان در رابطه بوده است.

محمد دبیری فرد نیز در بیوگرافیش همین مطالب را نوشته و مطالبی که مطرح کرده مطابق این اطلاعات من دقیق و صحیح است و برخورد تند آقای نادری و متهم کردن ایشان به دروغگویی بر اساس تکیه مطلق بر گفته‌های زیر بازجویی بنیان شده و نادرست است

### ۳- من و نسترن آل‌آقا

آقای نادری در مورد ارتباط من با نسترن آل‌آقا می‌نویسد که نسترن آل‌آقا حداقل سه بار قرارهایش لو رفته بود. وی سپس به قرار نسترن با من، حسین سازور و عباس جمشیدی رودباری اشاره می‌کند. ایشان در ادامه، می‌نویسد که من زمان و چگونگی اجرای قرار را مطرح کرده‌ام ولی نام خیابان را نگفتم.

در بازجویی‌های آن زمان، وظیفه فرد دستگیرشده این بود که اگر رابطه‌اش با سازمان لو رفته است، زمان و محل دروغینی را بعنوان قرار با مسئول سازمانی خود مطرح کند. پلیس هم اگر قرار می‌شد، آن را به این معنا فرض می‌کرد که فرد دروغ گفته و برای گرفتن قرار دوم، فرد را زیر فشاری به مراتب سنگین‌تر از دور اول قرار می‌داد و پس از آن فرد زندانی باید یک بازجویی انتقامی که خیلی وقت‌ها سنگین‌تر از بازجویی اولیه بود پس می‌داد. در موارد بسیار محدودی، فردی که باید سرقار می‌آمد، متوجه مشکوک شدن محل شده و گریخته است ولی در اکثر قریب به اتفاق موارد، این محاسبه ساواک درست بود. احرا نشدن قرار معنایش این بود که زندانی دروغ گفته است.

آقای نادری قطعاً از این امر اطلاع دارند، ولی در موارد متعددی مشابه اظهار نظر ذکر شده را نموده و بدون ذکر جمله‌ای حاکی از تردید، از لو رفتن قرارهایی که اجرا نشده‌اند صحبت کرده‌اند. از آنجا که من از صحت و سقم سایر موارد اطلاع مستقیم ندارم، تنها به عنوان نمونه به مورد مطرح شده در مورد خود می‌پردازم.

هر چند آقای نادری با شکل بیان خود در پاراگراف دوم و اینکه می‌گویند، من نام خیابان را مشخص نکرده‌ام، برخورد مثبت نموده قطعی بودن لو رفتن قرار را زیر سوال می‌برد، ولی در عین حال حتی در این مورد هم با



ذکر این مورد نمونه دیگر از مواردی است که تکیه یک جانبه بر آن چه در بازجویی‌ها مطرح شده است، می‌تواند به نتایج غلط منجر شود و متأسفانه در کتاب در موارد متعددی به همین شکل در مورد قرارهای مطرح شده در بازجویی‌ها اظهار نظر شده است

### پری‌دخت (غزال) آیتی

در کل کتاب در رابطه با پری‌دخت آیتی به ضربه وی سال ۵۵، و دستگیری وی در سال ۵۲ به دلیل رد و بدل اعلامیه اشاره شده و متن مفصل بازجویی علی دبیری فرد در رابطه با وی منتشر شده است. در این بازجویی علی دبیری فرد می‌گوید "روابط ما بیشتر جنبه جنسی پیدا کرده بود که خودم از این وضع ناراحت بودم"

من خانم آیتی را مستقیماً نمی‌شناختم ولی به دلیل دوستی وی با همسر از طریق وی در جریان زندگی و شخصیت او قرار گرفته‌ام. غزال آیتی در یک خانواده فرهنگی سیاسی متولد و تربیت شد. پدر او از فعالان حزب توده بود و او بعد از سال ۳۲ هنگامی که خانواده‌شان فراری بود در خانه‌ای که والدینش در آن مخفی شده بودند، به دنیا می‌آید. او و خیلی زود با مسائل سیاسی آشنا شده و به مبارزه می‌پیوندد. وی و علی دبیری فرد به هم علاقمند بوده و قرار بوده با هم ازدواج کنند که هر دو آن‌ها بی‌رابطه با هم دستگیر و مدتی زندانی می‌شوند. پس از آزادی از زندان، علی دبیری فرد مخفی و کشته می‌شود. غزال آیتی نیز از سال ۵۴ مخفی شده و در اواخر سال ۵۵ در درگیری مسلحانه کشته می‌شود. غزال آیتی یکی از زنان توانا و از مسئولان سازمان بود.

روشن است، جمله‌ای که آقای نادری از بازجویی‌های علی دبیری فرد بیان کرده‌اند، با هدف از زیر ضرب خارج کردن غزال و ممانعت از دستگیری وی مطرح شده است. ولی آوردن این یک جمله از تمامی رابطه این دو و مجموعه فعالیت‌ها و زندگی گذشته وی، تصویری نادرست از شخصیت فریخته، توانا و مبارزی چون غزال آیتی ترسیم می‌کند.

متأسفانه این تصویر سازی تنها به او محدود نمانده. برای من روشن نیست که چرا این تصویر سازی منفی تقریباً در مورد همه دیگر چریک‌های زن نیز بکار گرفته شده است. شیرین فضیلت کلام ناراضی بوده و غرغر می‌کرده، صبا بیژن‌زاده پشیمان بوده و به خصوص آنچه از بازجویی‌های نزهت و اعظم روحی آهنگران مطرح شده، تصویری منفی از این دو ترسیم می‌کند. طبیعی است که یک زندانی می‌کوشد در بازجویی‌هایش مسائل را به گونه‌ای مطرح کند که پرونده‌اش سبک تر باشد و به همین دلیل تلاش می‌کند که سطح فعالیت‌های خود را کم اهمیت نشان داده و بر مسائلی تکیه کند که از نظر بازجوها وی را کمتر سیاسی جلوه دهد. منعکس کردن بخش‌هایی از چنین بازجویی‌هایی، چهره‌ای کاملاً مغایر با شخصیت فرد از وی تصویر می‌کند که متأسفانه در این موارد چنین بوده است. من نزهت و اعظم روحی آهنگران را ندیده‌ام و آنان را از نزدیک نمی‌شناسم ولی کسانی که از نزدیک با آنها کار کرده‌اند، در روابط اعتماد آمیز درون سازمانی (و نه در جزوات تبلیغی) از آنان به عنوان زنانی آگاه، توانا و با شخصیت یاد می‌کنند و این به کلی با تصویری که در این کتاب در رابطه با آنان ترسیم شده ناخواناست

موارد فوق چند نمونه از مواردی بود که به روشنی نقطه ضعف کتاب در متکی شدن بر اوراق بازجویی، برای تحلیل تاریخی را منعکس می‌کند.

\*

### سرزمین ویران

شعرهای تی. اس. الیوت، توسط محمود داوودی و خلیل پاک‌نیا ترجمه و توسط نشر سی و دو حرف در سوئد، به بازار کتاب عرضه شده است.

## کتاب

### مارکس و خودکشی

#### ترجمه‌ی حسن مرتضوی

منتشر شد.

حسن مرتضوی در مقدمه کتاب می‌نویسد:

«در آغاز قرن نوزدهم کشیشی به نام ساموئل میلر از قول پلوتارک، مورخ یونانی، نقل می‌کند که در دوره‌ای از عهد باستان،



میل وافری به خودکشی در میان زنان جوان میلوس (بندری باستانی در ساحل دریای اژه) رواج یافت... مسئولان فرمانی صادر کردند که طبق آن "بدن زنی که خود را دار بزند، با همان طناب جسد لخت وی را در کوچه و بازار بگردانند."<sup>(۱)</sup> البته آقای میلر اضافه می‌کند که به این ترتیب به **دیوانگی فوق‌العاده‌ی زنان** پایان داده شد. با این همه مسئله‌ی خودکشی در جامعه‌شناسی و روان‌شناسی همواره یکی از مهم‌ترین موضوعات بوده و رفته‌رفته بر اهمیت بررسی آن به عنوان یک معضل اجتماعی افزوده شده است. بسیاری از پژوهش‌گران از قرن هفدهم به بعد آن را مسئله‌ای اجتماعی تلقی و بر حسب آمارهای موجود تجزیه و تحلیل می‌کردند. امیل دورکیم را نخستین دانشمندی می‌دانند که به پژوهش عمیق این موضوع پرداخته است تا آن‌جا که امروزه از او «به‌عنوان نخستین الگوی مرجع در این زمینه» یاد می‌کنند و «اغلب در پژوهش‌های مربوط به خودکشی به تئوری دورکیمی، منعکس در این الگوی مرجع، ارجاع داده می‌شود.»<sup>(۲)</sup>

اما کتاب حاضر روی دیگر حقیقت را نشان می‌دهد: مارکس جوان در راستای انسان‌باوری خود در مقاله‌ای کوتاه و پرمغز به بررسی این پدیده‌ی اجتماعی می‌پردازد و پرسش‌های فراوانی را مطرح می‌سازد که سال‌ها بعد جامعه‌شناسان معروف به تحلیل نظام‌مند آن مشغول می‌شوند.

اهمیت این نوشته نه تنها در بررسی مقوله‌ی خودکشی از سوی مارکس است بلکه ابعاد دیگری از اندیشه‌ی او را نیز مطرح می‌سازد که به آن توجه نشده بود: مارکس، آرمان‌شهرباور بزرگ، اکنون به مسائل «عادی» و روزمره‌ی زندگی در نظام کنونی می‌پردازد که مستقیماً بار فلسفی یا اقتصادی ندارند. بعد دیگر اهمیت این نوشته توجه ویژه‌ای است که مارکس به مسئله‌ی زنان در جامعه‌ی پدرسالارانه‌ی معاصر نشان می‌دهد که این هم از جنبه‌هایی است که در سایه‌ی مارکس اقتصاددان و سیاستمدار ناپدید شده بود.

کتاب حاضر را سه مقدمه کامل می‌کنند که هر کدام از جنبه‌ای به برخورد مارکس با این مقوله اشاره کرده‌اند. نظر به اهمیت این مقدمه‌ها بررسی دقیق آن‌ها را به خواننده واگذار می‌کنیم. ترجمه‌ی فارسی متن حاضر از کتاب Marx On Suicide به ترجمه‌ی اریک ای. پلوت، گابریل ادکامب و کوین آندرسون انجام شده که انتشارات دانشگاه نورث‌وسترن، اوانستون ایلینویز به چاپ رسانده است. دو مقدمه‌ی کوین آندرسون و اریک ای. پلوت در خود آن کتاب همراه با متن اصلی چاپ شده بودند اما مقاله‌ی میشل لووی را از مجله‌ی **مانتلی ریویو**، شماره‌ی ۱۰، مارس ۲۰۰۲

در پایان از فریدا آفاری برای مقایسه و ویرایش مقدمه‌ی کوین آندرسون، و از ژانت آفاری، حمید حمید و فیروزه پاپان برای خواندن پیش‌نویس متن و ارائه‌ی پیشنهادهای مفید صمیمانه سپاسگزارم.

۱- خودکشی، جلد چهارم مقالات اولین همایش ملی آسیب‌های اجتماعی در ایران، خرداد ۱۳۸۱، ص ۱۹، نشر آگه، ۱۳۸۳، تهران  
۲- همان منبع، صص. ۱۹-۲۰

\*

# خلق همان چشمه جوشنده اند

به یاد نیما

رحمت بنی اسدی



در باره نیما گفتنی زیاد است. راجع به او بسیار گفته و نوشته اند. هنوز کار نیما تمام نیست. در باره نیما باز هم می توان سخن گفت و از هر زاویه بی او را سنجید. مثلا: نیما و شعر امروز، نیما و تجدد، نیما و سنت، نیما و طبیعت، نیما و هدایت و دیگر و دیگر. مانند رودخانه بی است که از هر کجای آن می توان آب برداشت (۱) می توان، در باره شباهت ها و افتراق های نیما و هدایت نوشت. هر دو از پیشگامان اند. یکی سرآمد شعر معاصر است و دیگری پایه گذار قصه نویسی مدرن در ایران. هر دو چکیده این روزگارند. روح زمانه را به خوبی درک کرده اند. متأثر از فرهنگ های غنی ایران و فرانسه، نگاهی کم و بیش یک سان به زمانه دارند و با روحیه بی پرستیز و عصبانی، علیه خرافات و سنت ها به پا خاسته اند. روزه لسکو، که کتاب بوف کور هدایت و نیز شعر معروف "افسانه" نیما را برای نخستین بار به فرانسه برگرداند، کار نیما را یک "انقلاب" در عرصه شعر می خواند و معتقد است: در دورانی که شعر نو... در غرب تازه مورد بحث بود، این شاعر نابغه، شعر آزاد را پذیرفت و این کار - در آن زمان - نشانه گستاخی جنون آمیزی بود... (۲)

آثار هر هنرمند، شخصیت او به شمار می آید. آن چه او خلق می کند، چه در عرصه شعر یا رمان و یا نقاشی و موسیقی و دیگر، بازتاب روحیه و درک او از زمانه است. شعر های نیما، هر کدام یک تصویر از روزگار و خود شاعرند. واقعیت های اجتماعی، چون آینه در درون او بازتاب یافته اند. او به زبان شعر زندگی خود و مردمش را بیان کرده است. هنر نیما پرده برداری از روح منقلب یک ملت و یک جامعه است. جامعه بی که در طی یک صد سال اخیر، هر ماه و سالش با یک واقعه سپری شده است و برپیشانی هر واقعه، تمامی آرزوها و امیدها، عشق ها و ناکامی ها، شکست ها و پیروزی ها، حسرت ها و حرمان ها حک شده است. برای این که این روح منقلب را در هنر نیما بهتر بشناسیم. به سراغ یکی از شعر های او می رویم. یعنی تصویری از زمانه و شاعر. شعر کوتاهی ست به نام "خانه ام ابری ست".

نخست شعر را بخوانیم:

خانه ام ابری ست

یک سره روی زمین ابری ست با آن.

از فراز گردنه خُرد و خراب و مست

باد می پیچد.

یک سره دنیا خراب از اوست

وحواس من!

آی نی زن که ترا آوای نی برده ست دور از ره کجایی؟

خانه ام ابری ست اما،

ابر بارانش گرفته ست.

در خیال روزهای روشنم کز دست رفتندم،

من به روی آفتابم

می برم در ساحت دریا نظاره.

و همه دنیا خراب و خرد از باد است

و به ره، نی زن که دایم می نوازد نی، در این دنیای ابر اندود

راه خود را دارد اندر پیش.

تاریخ نوشتن این شعر، به درستی معلوم نیست. می دانید که حاصل

نزدیک به ۴۰ سال کار و تلاش نیما در عرصه شعر، یعنی از سال های حدود ۱۲۹۹ تا سال ۱۳۳۷ خورشیدی، همگی در مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج، به همت سیروس طاهباز گرد آمده است. نیما در زیر یکایک شعر های خود، تاریخ گذاشته است، اما چند شعر بی تاریخ اند. یکی همین شعر "خانه ام ابری ست" و دیگری «داروگ» است که اتفاقا هر دو در کتاب، پشت سر هم آمده اند و نیز یکی دو شعر دیگر است. این را هم بگوییم که دو وقفه نسبتا کوتاه در شعر نوشتن یا شعر گفتن نیما وجود دارد که دلیلش تا حدودی روشن است: نخست فاصله میان سال های ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۳ شمسی است که ما در مجموعه اشعار نیما، از این سال ها، شعری نمی بینیم. این دوره مصادف است با اوج اقتدار رضا شاه و سکوتی که بر جامعه سایه انداخته است. نیما، در شعر "سرباز پولادین" در باره آن روزگاران چنین قضاوت کرده است:

... بوقی دمید و گفتم صبح است. بی خبر / کاهریمن است و می کشد او نقشه ی سحر / دندان از دهاست در کام شب، نه صبح. (سرباز پولادین)

این دوره بی است که همه بیش و کم توی کتاب ها خوانده اند و می دانند چه گذشته است؟ از جنبه هنر و ادبیات، دوره بی است که به قول استاد شفیع کدکنی: (محمد تقی) بهار در تبعید است. ایرج (میرزا) مرده است. عارف (قزوینی) در همدان به زندگی گیاهی خودش ادامه می دهد. (میرزاده) عشقی هم ترور شده. پروین اعتصامی هم زنی ست منزوی... شعر های لاهوتی و نیما در این زمانه "نوعی از ادبیات زیر زمینی است" ۳ -

دوره دوم، حوالی سال های ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۴ خورشیدی است. باز جای شعری از او در دیوانش خالی ست. چرا؟ پاسخش آسان است. پیر مرد را هم از زندان و شکنجه بی نصیب نگذاشتند. مدت کوتاهی در زندان ماند و بیرون آمد، اما ضربه روحی آن، تا آخر عمر همراهش ماند. از هول این که اثارش را از بین نبرند، پیوسته آن ها را جا به جا می کرد. شعر "خانه ام ابری ست"، بین شعر هایی قرار گرفته است که در فاصله سال های ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۴ نوشته شده است. شاید هم متعلق به بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ سی و دو است.

شعر ۳ بند دارد. بند اول:

خانه ام ابری ست. / یک سره روی زمین ابری ست با آن.

نیما شاعر طبیعت است. ماخا لسکی ایران شناس لهستانی چند ماه پس از مرگ نیما، یک مقاله ۳۰ صفحه بی در باره ارزش هنری کارهای نیما نوشت. از نگاه او، نیما، یک نقاش معاصر از طبیعت ایران به شمار می رود (بنیاد شعر نو در فرانسه - دکتر حسن هنرمندی). از هنر نیما، یکی این است که شعر اجتماعی هم که می نویسد، باز از طبیعت بهره می گیرد. ابر و باد و باران و دریا و آفتاب و حتا نی ونی زن، همه از عوامل طبیعی در شمال ایران هستند، ولی در این جا نمادین می باشند. برای آن هایی که در غرب زندگی می کنند، آسمان ابری، قابل فهم تر

**هست شب. آری شب!**

در چنین شبی که راه از بی راه پیدا نیست، شاعر با خود درگیر است:  
**... به کجای این شب تیره بیابوزم قیای زنده خود را / تا کشم از سینه پر درد خود بیرون / تیرهای زهر را دل خون / وای بر من!**  
 (آی آدم ها)

باری، در انتهای این بند از شعر، سخن از نی زن است:

**آی نی زن که ترا آوای نی برده ست دور از ره، کجایی؟  
 فکر می کنی این نی زن چه کسی باشد؟**

زنده یاد هوشنگ گلشیری در تفسیر این بند می گوید که این جا روی سخن با نی زنی است که با این جهان متخاصم کاریش نیست. چرا که با آن همه خرابی و خردشدن ها و ابری بودن خانه ما و شاعر و همه جهان، نی زن به دنبال زدن راهی در موسیقی، سخت از این جهان دور افتاده است. (۵) اما می توان به جای نی زن، هر کس دیگری را گذاشت. مثلا آن دسته از روشنفکران در برج عاج نشین. یا شاید مردم بی خیالی که برای شان چندان فرق نمی کند چه کسی شبان باشد؟ اینان پذیرفته اند اصل شبان - رمگی در تاریخ را. آیا روی سخن شاعر با همان هایی نیست که در کنار ساحل نشسته و غریق را نمی بینند و فریادش را نمی شنوند؟

**آی آدم ها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید / یک نفر در آب دارد می سپارد جان / یک نفر در آب دارد دست و پای دایم می زند / زیر این دریای تنگ و تیره یی را که می دانید... (آی آدم ها)**  
 آیا این ها همان هایی نیستند که خواب را در چشم شاعر می شکنند؟  
**می تراود مهتاب / می درخشد شب تاب / نیست یک دم شکند خواب به چشم کس و لیک / غم این خفته چند / خواب در چشم ترم می شکنند... (مهتاب)**

می رسم به بند آخر:

**خانه ام ابری ست اما / ابر بارانش گرفته ست / در خیال روزهای روشنم کز دست رفتند / من به روی آفتابم / می برم در ساحت دریا نظاره / و همه دنیا خراب و خرد از باد است / و به ره، نی زن که دایم می نوازد نی، در این دنیای ابر اندود / راه خود را دارد اندر پیش.**

خانه یا جهان پیرامون شاعر به باران نشسته است. شاید چشمه اشک شاعر است که فوران کرده است. خانه دل شاعر ابری و بارانی ست. اما نه ابرها رفتنی هستند و نه باران خیال دارد بند آید. هوای خاکستری و تیره، ذهن را هاشور می زند. اوهام و خیالات دور و دراز سر بر می دارند. روزهای روشن و تاریک، به دایره اندیشه شاعر می ریزند. به خود و مردمی فکر می کند که این راه ناهموار را چگونه پیموده اند. او گذشته اش را مرور می کند و به حال می رسد. وقتی انقلاب مشروطیت رخ داد، فقط ۹ سال داشت. با زندگی در شهر بیگانه بود. چون کوه های پوش زمخت و چون طبیعت آن جا ساده بار آمد. هم چنان که بزرگ می شد و شهر نشینی را می اموخت، با شعر و ادبیات خو گرفت. دل بسته نظامی گنجوی و سپس حافظ و بعد شاعران فرانسوی شد. به جنبش های گوناگون به خصوص نهضت جنگل طی سال های ۱۲۹۹ و ۱۳۰۱ دل داده بود و داشت او را از هنر دور می کرد. در جوانی می خواست به جنگل بزند و به نهضت جنگل بپیوندد. (۷) در دوره ی بیست ساله، اما راهش را در هنر و شعر پیدا کرد. دریافت زندگی معنی اش تغییر است و هنر از زندگی ست و این است که هنر با تغییر هم پاست. (از صبا .. - ص ۶۰۵) اگرچه، چون تبعیدیان هر سال در گوشه یی گذراند، با دشمن، به طور مستقیم در نیفتاد، سرانجام عشقی یا فرخی را پیدا نکرد و نگذاشت کارش به جنون و دیوانگی بکشد، اما آرام آرام، از سطح به عمق رفت و جامعه را از زیر وبالا شناخت. به قول زنده یاد مختاری: ذهنش را با مسایلی مانند مشکل اصلی جامعه، زندگی، انقلاب، عمل قهرمانان و لحظه های حساس و تعیین کننده تاریخی در آمیخت، اما این ها فضای شعر اور را خاص نکرد و صرفا به خود اختصاص نداد. ... در شعرش " طرح همه اجزای کوچک و زندگی آدم های کوچک " را ریخت ... " با ابزارهاو اشیای معمول، زندگی شان در زمان و لحظه های عادی ... تصویر کرد .... اما همه تنگاتنگ هم و مرتبط با هم. تپش و جوشش، تنهایی

است. در فرانسه به جای هوای ابری می گویند: خاکستری. هوای خاکستری، یعنی دل گرفتگی. دل تنگی. معروف است که چنین هوایی، دپرسیون و یاس می آورد و آمار خودکشی ها بالاتر می رود. دیده ایم وقتی هوای خاکستری، چند روز دوام می یابد، نفرین وناله ها چگونه برسر طبیعت شروع می شود و باز دیده ایم وقتی هوا باز آفتابی می شود، عکس العمل مردم چگونه است؟

حالا، لحظه یی جای خودمان را با شاعر عوض کنیم. از نگاه او به جهان نظری بیندازیم. خانه مان ابری ست. دیرگاهی ست ابری ست. کومه مان تاریک و مه گرفته است و " ذره یی با آن نشاطی نیست / چون دل یاران که در هجران یاران - " (داروگ) ابر و مه در هم آمیخته، خانه و شهر را پوشانده است.

**یک سره روی زمین ابری ست با آن.**

دل مان از این هوا می گیرد. بیرون باد زوزه می کشد. خانه، چون قفسی ما را در بر گرفته است. یاد روزهای آفتابی و روشن می افیم. نمی، در چشم خانه ما می نشیند. انگار دل شاعر است که ابری ست. چشم اوست که بارانی ست. جهان از ورای اشک، تیره دیده می شود. تار و کدر و مات. هیچ چیزی واضح و روشن نیست. روزگار دیگری رسیده است:

**...از فراز گردنه خرد و خراب و مست**

**باد می پیچد**

**یک سره دنیا خراب از اوست و**

**و حواس من!**

**آی نی زن که ترا آوای نی برده ست دور از ره، کجایی؟**

دقت کنیم که در این جا شاعر، به باد صفت های انسانی بخشیده است: خرد و خراب و مست. باد مست، زوزه می کشد، شلتاق می کند، چون راهزنی از گردنه فرود آمده و همه عناصر زندگی را ویران و در هم پیچیده است. باز توجه داشته باشیم که شاعر، از فعل مضارع یا حال برای باد استفاده می کند و می گوید: باد می پیچد. یعنی استمرار خرابی و ویرانی.

باد، نماد سازندگی نیست، آن هم بادی مست و خراب. در فرهنگ ما، باد، معانی دیگری هم دارد. فرهنگ معین، باد را نخوت و غرور و خودبینی و باطل و بیپهوه و صدمه و آسیب معنی کرده است (۴) باد به کشتن چراغ آمده است. چراغ حقیقت و زندگی!

خرابی دنیا، فکرشاعر را آشفته و پریشان کرده است. همه چیز در ذهن او به هم ریخته است. در میان زوزه باد و در میان ابر و مه، حواسش به جایی است که به درستی معلوم نیست، در آن جا چه می گذرد:

جغدی نشسته بر زیر خاک واره یی / نومید، بسته هرکه به سویش نظاره یی / تا نام که برند، گور که را کنند؟ (سرباز پولادین)

فکر شاعر چون روزگار خراب است. فکرش جای دیگری ست:

**وین زمان فکرم این است که در خون برادر هایم / - ناروا در خون پیچان / بی گنه غلتان در خون - .. (دل فولادم)**

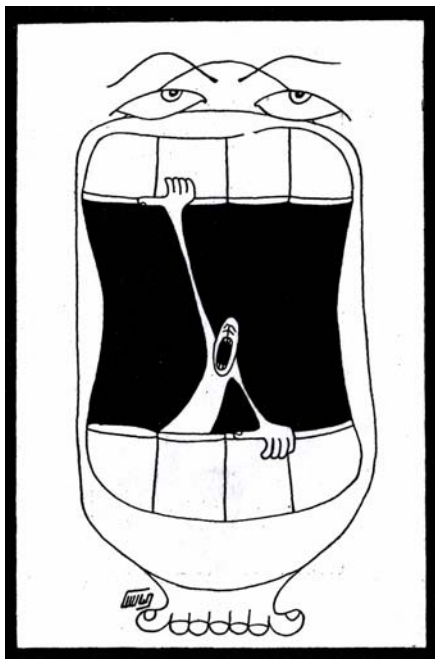
باد، فضای جامعه را ابری و تاریک کرده است. در خیال باید روشنایی را جست.

یک نکته در حاشیه بگویم: در شعر اغلب شاعران ما، " شب " سنگین ترین واژه است. طبیعتا، " روشنی " زیباترین واژه. بر اساس همان باور های همیشگی ما، مبارزه میان بزدان و اهریمن، خوبی و بدی، روز و شب، تاریکی و روشنایی، نور و ظلمت تا پایان جهان ادامه دارد. شب در شعر شاعران ما نماد جور و ستم و پلیدی و تباهی و نکبت است. نیما نیز از این واژه بارها استفاده کرده است. شعر " ای شب " را در سال ۱۳۰۱ با این مطلع نوشته است:

**هان ای شب شوم وحشت انگیز / تا چند زنی به جانم آتش**

و در سال ۱۳۳۴، " هست شب " را می نویسد:

**هست شب، یک شب دم کرده و خاک / رنگ رخ باخته است / باد نوباهو ابر، از بر کوه / سوی من تاخته است / هست شب، هم چو ورم کرده تنی گرم در استاده هوا، / هم از این روست نمی بیند اگر گم شده بی راهش را...  
 و آخرش هم تا کید می کند:**



## کدام نیچه؟

### کاوها چرا فیلسوف نمی شوند؟!

فریبا شاد

سال ۲۰۰۹ کتابی زیر نام «نیچه ی زرتشت» نوشته‌ی **علی محمد اسکندری جو**، توسط انتشارات **آلفابت ماکزیم** در استکهلم نشر یافت که معرفی انتشار آن در مجله‌ی **باران** شماره ۲۵ آمده است.

نویسنده عنوان «پارادوکسال» نیچه‌ی زرتشت را برگزیده است تا اثر جاودانی فریدریش نیچه «چنین گفت زرتشت» را که به زرتشت نیچه نیز مشهور است، به این گونه باژگون نماید.

شاید این کتاب در نوع خود در شمار اندک آثاری باشد که به بهانه‌ی نقد نیچه و زمینه‌ی آگاهی فرهنگی، بتواند مدعی حضوری وزین و نوین گردد و نیز در حوزه اندیشگی و اندیشه‌ورزی پدیده‌ای باشد در این سپهر تیره‌ی فرهنگی.

نویسنده‌ی کتاب، «**درآمدی بر گفتمان پارادوکسال فلسفه و فرهنگ غرب در ایران**» را عنوان فرعی کتاب گردانیده، شاید با تکیه بر نیچه و زرتشت به آسیب‌شناسی زمینه و زمانه‌ی فرهنگ و اندیشه در ایران بپردازد. در این کتاب از تعریف و تفسیر سنتی (ساسانی) فرهنگ، فاصله گرفته‌شده و از این روی نیز، میدانی گسترده‌تر در زمینه‌ی تعریف و تفسیر فرهنگ، پیش روی خواننده می‌گشاید؛ به گونه‌ای که بر حوزه‌های ایدئولوژی، کیش، سیاست و حتی مدنیت، سایه‌افکن شده و آن را با «**طبیعت**» همسایه می‌سازد. اسکندری جو آنگاه با تکیه به سده‌ی نوزدهم غرب، خواننده را متوجه فرآیند «**تخمیر فرهنگی**» می‌کند. به باور او پروسه‌ی اندیشیدن (آنگونه که در غرب رایج است) در ایران بدون **تخمیر فرهنگی** ناشدنی می‌نماید. وی، چند خیز فرهنگی را از مشروطه به این سو با سقوط دردناک همراه می‌داند؛ شاید به این جهت که او مدعی است فلسفه و اندیشه غرب همانند نیچه و افکار وی نه از راه اروپا، بلکه «از روسیه (اروپای دیگر)» غرب ایران آمده است - همان نیچه‌ای که در غرب **پارادایم فرهنگ** و

وغم . پیوست وگسست ، شکست و پیروزی ، تلخ و شیرین و مجموعه یک زندگی فراگیر ” را به تصویر کشید... شخصیت های شعرش غالبا افراد عادی ، کوچک ، دردمند ، زحمت کش ، گرسنه ، و منتظری ( شدند ) که از زندگی باز نمی مانند . کسانی چون همسایه ، نی زن ، زن چینی ، آهنگر ، قایق بان ، باربر ، شب پا ، ماهی گیر ، خارکن . چوپان ، خانواده سرباز ، مرد عریان ، طفل یتیم و دیگران اند که همه گرفتار کاری طاقت فرساینده .. ( ۸ ) به خواهرش ناکتا نوشت : باید چیزی بنویسید که مردم را به زوال و عجز و شکست دعوت نکند ( زندگی و هنر - ص ۱۱۷ ) مایه اصلی شعرش را رنج خود و دیگران قرار داد . ( از صبا تا نیما - ص ۵۸۳ )

من به تن دردم نیست / یک تب سرکش تنها پیکرم ساخته ودانم  
این را که چرا ... / تن من یا تن مردم ، همه را با تن من ساخته اند  
/ او به یک جور و صفت می دانم / که در این معرکه انداخته اند  
( خونریزی )

حواس شاعر را باد در هم ریخته است . ذهنش از دیروز ها دارد سر ریز می کند . وقتی شهرپور بیست رسید و بوی آزادی در شهر پیچید ، جان تشنه اش ، قطره قطره آزادی را نوشید و به ستایش آن پرداخت :

زندگانی چه هوسناک است ، چه شیرین ! / چه برومندی ، دمی با  
زندگی آزاد بودن ، / خواستن بی ترس ، حرف از خواستن بی ترس  
گفتن ، شاد بودن ! ( آهنگر )

خلاق ترین دوره شاعر . همین دوره است .

و حالا دوباره همه ساخته ها ویران و همه رشته ها پنبه شده است . دوباره باید واقعه سهمگین آوار را تاب آورد . دوباره باید به پستوی تنهایی خزید . اما نیما به ساحت دریا پناه می برد و آفتاب روشن را از او طلب می کند . هنر نیما را در این جا می بینیم . شعر هایش مثل یک زنجیر به هم وابسته اند . در شعر “ بر سر قایقش ” اشاره به قایق بانی دارد که در شبی چون شب شاعر ، شبی پر حادثه و دهشت افزا دچار توفان شده است . تنها اندیشه اش در این زمان چیزی نیست مگر نجات جان :

... اگر کسمکش موج سوی ساحل راهی می داد

اما وقتی قایقران به ساحل می رسد ، نگاهی به پس می اندازد . این چه چیز است که شوق بازگشت به میان توفان را دوباره به جانش می اندازد .

بر سر ساحل هم لیکن اندیشه کنان قایقران / ناشکیبا تر بر می شود از او فر یاد ؛ / “ کاش باز ره بر خطه دریای گران می افتاد ”

قایقران همان نیماست و دریا مردماند . به یاد بیاورید آن مرد غریق در شعر “ آی آدم ها ” را . او همان غرقیتی ست که پا به ساحل نهاده و اکنون در ساحت دریا ایستاده و خواب دریا را می بیند . نی زن یا هرکسی دیگر راه خود را دارند اندر پیش . مهم راه هست و روندگی . گم شدگان نیز راه شان را پیدا خواهند کرد . نیما ، حکم تاریخ را باور دارد . می گوید :

...ملت دریاست / اگر یک روز ساکت ماند ، یک روز منقلب می شود . ( ۹ )

و باز می گوید :

... خلق همان چشمه جوشنده اند ...

گوش نیما از صدای آیندگان پُر است

### پانویست ها :

۱ - می توانم بگویم من به رودخانه بی شبیه هستم که از هر جای آن لازم باشد ، می توان بدون سرو صدا آب برداشت . ( از نیما تاروزگار ما - یحیا آرین پور - ص ۵۸۲ )

۲ - بنیاد شعر نو در فرانسه - دکتر حسن هنر مندی - ص ۳۰۶

۳ - ادوار شعر فارسی - دکتر شفیع کدکنی - ص ۵۰

۳ - مجموعه کامل اشعار نیماوشیخ - تدوین سیروس طاهباز - ص ۵۰۴  
فرهنگ معین - ج اول - ص ۴۳۵

۴ - ( از صبا تا روزگار ما - یحیی آریان پور - ص ۶۰۰ )

۶ - باغ در باغ . هو شنگ گلشیری - ج ۱

۷ - زندگی و هنر نیما یوشیخ - سیروس طاهباز - ص ۴۹

۸ - انسان در شعر معاصر - محمد مختاری - ص ۲۱۶

۹ - زندگی و هنر ... ص ۵۱

✱

اندیشه آلمان می‌خواندش. در پشت جلد کتاب «نیچه ی زرتشت» می‌خوانیم:

«رود دیرهنگام نیچه به ایران - مانند مشروطیت - از راه روسیه ممکن شده است. شاهراه تجدد و مدرنیته به ایران، روسیه است. دلچیان منزجر از مدرنیته ی نیچه هم هنگام عبور از روسیه و پیش از رسیدن به مرز پرگهر، آمیخته به روحیه ی شرف و شهادت ارتدوکسی می شود و عدالت و وجدان را در «جیوا» جا می‌گذارد. شرف‌اندوزی و شهادت‌طلبی روسی، همانند عصر مشروطیت، در گذر از ذهن تاریخی ایرانی- روسی به آثار نیچه افزوده شده است.»

در این سرزمین کدام شارح و عارفی، بر قامت نیچه خرجه انداخته و بر میان او زُناز محمود بسته است؟ چرا نیچه‌شناسان برجسته‌ی ایرانی او را سایه‌نشین طوبی و هم‌نشین شیخ سرخ و شیخ شبستر خوانده‌اند؟ آیا آنان نیچه را در قامت زرتشت می‌بینند و زرتشت را در اندازه‌ی نیچه؟! همانسان که خود نویسنده اشاره کرده، این کتاب را از نیچه آغاز کرده و لاجرم به نیچه نیز پایان می‌برد. اما در این میان نیچه و زرتشت، دو «آرشی تپیی» تصور کرده که چهار مفهوم حیاتی (گفتمان، پارادوکس، پارادایم و پست مدرنیته) در تخمیر فکری و فرهنگی ایران و غرب را بر دوش می‌کشند. این دو اسطوره، خود نماد دو منظومه‌ی جدا از هم هستند. از یک سوی زرتشت نماد زبست کیمیایی (کیشی و توده‌ای) و از سوی دیگر نیچه، سمبل حیات پویا و مدرن «فردی» است. به باور این منتقد نیچه، سه عنصر آشکار، این دو نگرش غربی (نیچه) و شرقی (زرتشت) را از هم جدا ساخته است. این عناصر در آژند فکری آرتور شوپنهاور (استاد نادیده‌ی نیچه) و در ضمیر ناخودآگاه صادق هدایت (سائتور هنر ایران) در سراسر کتاب مرتب آشکار و پنهان می‌شوند. به همین سبب، به باور او، هدایت مرگ را اروتیزه کرده و ریلکه حیات را و نیچه هردو را. تز نویسنده در فرایند تخمیر فرهنگی آن است که سهم هنر به ویژه ادبیات و موسیقی فراتر از نقش فلسفه و اندیشه است.

استدلال نویسنده با آوردن عنوان پارادوکسال «نیچه ی زرتشت» بر کتاب خویش بر این مداراست که تا کنون آنچه در ایران از غرب به نام فلسفه وام گرفته‌ایم، گوهر اندیشیدنی آن فراموش شده و به سرشت ایدئولوژی مذهبی یا غیرمذهبی باژگونه گردیده است؛ شاید به همین سبب باشد که سراسر کتاب، قلم و اندیشه‌ی نویسنده از دو سرچشمه‌ی زبانی جاریست و یا به تعبیر خود وی این کتاب را به زبان «اشارت» و به زبان «عبارت» نگاشته است تا دشواری فهم مفاهیمی که به آن اشاره شد را در فرایند شکسته‌ی تخمیر فلسفی و فرهنگی ایران نشان دهد. این خود یک نقد است، و نیز یک کشف در چرایی این گونه بودنمان: ما چرا این گونه‌ایم؟! نویسنده اما به برداشت من، زبان اشارت را مانعی بر درک بهتر مفاهیم به زبان «عبارت» ساخته است، به بیانی دیگر فرازهای «اشارتی» او، خود به پیچیدگی موضوع انجامیده و خواننده را به سوی تاویل ناخواسته می‌کشاند. نمونه‌های از این دست فرازاها، در صفحه‌های ۸۶ و ۸۷، ۳۶۶ و... می‌توان یافت.

اسکندری‌جو شاید برای آنکه شتاب‌زده وارد گفتمان نیچه در ایران نشود، هشیارانه، از اصطلاح «درآمدی بر گفتمان...» استفاده کرده تا به مخاطب نشان دهد که ایرانیان پس از چند گسل فرهنگی و نوسان‌های ایدئولوژیک و لیوتاری، هم اکنون نیز به باور او باید در آغاز به اصلاح این «گفتمان پارادوکسال» پرداخته و یا از آن عبور کنند. به بیان دیگر شاید که نویسنده در تلاش است با هشدار و آگاهی به نیچه دوستان و نیچه ترسان وطنی، گفتمان «دوسویه» را به گفتمانی «سه سویه» درآورده تا از این راه به شناخت و نقد «نیچه ی سوم» بپردازد، نیچه‌ای که به‌باور وی در ایران یا «عارف» است و یا «ایدئولوگ!»؛ حال آنکه این فیلسوف نه این است و نه آن.

به ظاهر او از برداشت باژگونه از اندیشه‌ی نیچه در ایران شگفت‌زده نشده و بلکه با نقد آراء هگل و شوپنهاور که در فرایند تخمیر آلمان نقش داشته‌اند به خواننده نشان می‌دهد که در فرایند ناموفق فلسفی و فکری در ایران - به‌ویژه از مشروطه تا کنون - ایرانیان با این دو فیلسوف بزرگ نیز مانند نیچه برخورد کرده‌اند. به باور او این سابقه‌ی باژگونه خوانی

فلسفی نه تنها در دوران اخیر، بلکه حتی از زمان آشنایی ایرانیان با اندیشه‌های ارسطو و افلاتون نیز چنین بوده است - که چندان شگفت آور نیست، چرا که با اشاره به آن سه عنصری که در آژند اندیشه و فرهنگ غرب نهفته است، نباید و نمی‌توان از متکلمین ایرانی پس از اسلام در ایران، در فضای سیاسی، و فرهنگی و ایدئولوژیکی ویژه‌ی زیسته و اندیشیده‌اند که باید نیز می‌اندیشیدند و راهی جز این نداشتند چشم‌داشت دیگری داشت. به این سبب اسکندری‌جو، ضمن انتقاد از داریوش آشوری و حلقه‌ی نیچه دوستان ایرانی، با کنایاتی تیز نیچه‌ترسان را نیز در این کتاب نشانه رفته و می‌نویسد:

«نیچه آن فیلسوفی‌ست که بر اثر انزجار عمیق از لیبرالیسم و عقلانیت دوره ی روشنگری و تجدد برآمده از آن، دوباره فلسفه را به عالم متافیزیک پرتاب کرد. ناخودآگاهی، نخست در ذهن نیچه حجاب از چهره گشود ولی از آنجا که این فیلسوف دیوانه، بار سنگین این «امانت» را تاب نیاورد و در درک آن سرانجام فلج گشت، قرعه به نام زبگموند فروید افتاد.»

به اعتقاد اسکندری‌جو چندی‌است که دوباره فرآیند فرهنگی و فلسفی در ایران آغاز شده (همان برهه‌ای که اروپا اپک فرهنگی را در سده‌ی نوزدهم به پایان رسانید) و دیری نخواهد پایید که پس از این برهه‌ی تخمیر، دستاوردهای سترگی در زمینه اندیشه‌ورزی و کلا در حوزه ی فرهنگی نمایان خواهد شد به شرط آنکه از یک سو، تعریف و گستره فرهنگی که دلخواه نویسنده است و در کتاب آمده را پذیرا شویم و از سوی دیگر، آن عناصر ثلاثه! که در نیچه ی زرتشت به‌عنوان پیش شرط تخمیر فرهنگی به آنها اشاره شده، در ایران نیز فراهم شود.

نویسنده کتاب، گاهی چنان عنان قلم را از دست می‌دهد و حکم صادر می‌کند و حتی هشدار می‌دهد که بدون گذر از این برهه‌ی تخمیر فرهنگی، هرگز در ایران هیچ تولید فلسفی معتبر و قابل اعتنا (هم‌سنگ با اندیشه غرب) نخواهیم داشت. وی در اینجا و آنجا به موضوعات بسیار حساس و خطیری نزدیک می‌شود، اما با اشاره‌ی کوچک از آن می‌گذرد. پرسیدنی است که چرا نویسنده از موضوعاتی چنین سترگ با اشاراتی چنین کوچک گذشته است؟ خواننده حق دارد گمان‌ورزد که نویسنده احکامی کم برهان خویش را درگیر نقد و استدلال نکرده است.

از اشاره به مارکس و مارکسیسم، نویسنده هرچند با نقل قول از مارکس، ایدئولوژی را آگاهی کاذب می‌شناسد، اما در اینجا و آنجا اندیشه‌های مارکس را ایدئولوژی می‌بیند، این خود نوعی تناقض آشکار در کتاب اسکندری‌جو می‌باشد. وی خشمگین از نقش و کارکرد استالین، که نویسنده حتی از آوردن نام وی نیز می‌پرهیزد او را اینجا و آنجا «گرچی بی فرهنگ» می‌خواند، با لنین و بلشویسم و مارکس نیز این همانی گردانیده است. چرا اسکندری‌جو از کارل مارکس به عنوان پارامتری مهم در فرایند تخمیر فرهنگی و اندیشه‌ورزی اروپا یاد نکرده و بدون اشاره از آن گذشته به انگلس و برخی هگلیست‌های چپ و رئالیست سده نوزدهم آلمان را نادیده گرفته است! آیا این اندیشمندان، آرزیم‌های پروسه تخمیر آلمان نیستند؟!

اسکندری‌جو، هر کلان روایتی را نمادی ایدئولوژیک شمرده و در این حکم به وادی مطلق انگاری نزدیک می‌شود تا آنجا که بیم آن می‌رود، هر دیدگاه و برهان علمی را نیز با مهر «کلان روایت»، مردود شمارد. آیا گرایش وی از ایده‌های ژان فرانسوا لیوتار فرانسوی سبب آن نشده تا وی آرمان‌ها، ایده‌ها و ایدئولوژی‌ها را در سراسر کتاب نفی نماید؟ رنگ لیوتاری در این حکم را نمی‌توان نادیده گرفت. اشاره وی به اینکه «نیچه از روس آمد» از این دست است؛ و تنها لایه‌ای از پیکر فرهنگی روسیه را در بر گرفته و لایه‌ی دیگر فرهنگی این سرزمین را در بر ندارد.

مرز بین زبان اشارت و عبارت نویسنده در این مورد نیز سبب بروز برداشت دگرگون خواننده می‌شود. به باور من چنین نگرشی - اگر چنین باشد - کاستی کتاب است. نکته دیگر آنکه، آشکاراست که کتابی به این سترگی و گستره ونوآوری، به درنگ، شکیبایی بیشتری نیاز دارد تا به از این باشد که هست. این درآمد را برومندی و بالندگی در پیش است و چنین باد.

اسکندری‌جو، کتاب را به چهار بخش تقسیم کرده و تکیه بر جایگاه تاریخ، فلسفه و جهان‌بینی در آسیب شناسی فرهنگی و فکری را بسیار برجسته می‌کند؛ بویژه نقش هنر (موسیقی، ادبیات) را تا آن گستره با اهمیت

فرهنگ روسی (ارتدوکسی) شده، نیست بلکه فرهنگیست که از نژاد آن همان سه عنصر مشهوریست که در سراسر کتاب «نیچه‌ی زرتشت» خواننده در لابلای خطوط نمایان است.

به بیان «کارل یوران اکروالد سوئدی»: «نیچه‌اندیشی و نقد نیچه مانند رفتن در قفس شیر است.»

اکنون، این ایرانی برآن است که این شیر ایدئولوژیک را که در ایران، نیچه شناسان برجسته! در توهم مالخیولیائی، نیچه روسی را عارف دانسته‌اند، از قفس رها نموده همچون آئینه نقش او راست نماید تا چون خسرو قبادیان، آن «حکیم یمه‌گان»- زنهار دهد: خود شکن، آئینه شکستن خطاست!



## مهربان‌ترین مربی ایران در گذشت

منصور امیرآصفی، خوش‌فکرترین، با اخلاق‌ترین، مهربان‌ترین و متین‌ترین بازیکن و مربی تیم ملی فوتبال ایران، در اثر بیماری سرطان، درگذشت.

امیر خان، اولین و پُر اثرترین مربی ورزش و زندگی من بود. امیر خان به همراه آقا الهی، اولین مربیانی بودند که از آنان بسیار آموختم؛ و جایگاه ورزشی خود را در میدین ورزشی، مدیون این دو انسان شریف، می‌دانم.

هیچ‌گاه اولین مسافرت با تیم آموزشگاه‌های کشور را فراموش نمی‌کنم! امیرخان که کارمند بانک رهنی در خیابان شهباز بود، نه تنها اجازه رفتن به مسافرت را از پدر و مادرم گرفت، بلکه هنگام مسافرت نیز- می‌دانست پولی برای مسافرت ندارم- ۳۵ تومن پول تو جیبی مرا تأمین کرد.

امیر آصفی، شخصیتی استثنایی در ورزش فوتبال بود. بازیکنان بسیاری از زیر دست امیرخان، به تیم ملی و باشگاه‌های دسته اول ایران، راه یافتند. یاد این استاد بزرگ، نه تنها همیشه با من بوده و خواهد بود، بلکه جامعه ورزش ایران، هیچ‌گاه خدمت او به محیط فوتبال را فراموش نخواهد کرد. پرویز قلیچ‌خانی.

✱

می‌سازد که مدعی می‌شود که اکنون که نیچه از روسیه به ایران ماندگار است و فلسفه و نیچه هر دو به زبان ایدئولوژیک خوانده می‌شوند، چرا کم و بیش از نویسندگان فیلسوف روسی (داستایوسکی، مرژکوفسکی، هرتسن، پلخانوف، بردایف) نیاموزیم که هنر (ادبیات) را بیش و پیش از فلسفه (اخلاق) اهمیت داده‌اند و یا از فیلسوفان نویسنده آلمان (کانت، هگل، شوپنهاور) که فلسفه و اندیشیدن را مقدم بر هنر ساخته‌اند؟ به باور او نیچه روسی که به ایران آورده شده مانند فیلسوفان روسی در آغاز نویسنده و سپس فیلسوف یا ایدئولوگ است.

اسکندری‌جو با این حال، ضمن اعلام شکست فرآیند تخمیر فرهنگی روسیه، تلاش پژوهشگران این سرزمین را به درستی می‌ستاید که پس از دوره‌ای ایست و ماندن، دوباره در تلاشی نو (اروسیائی) به تکاپو افتاده‌اند که به نقطه‌ی صفر برسند و از آنجا سفر پرتلاطم فرآیند اندیشه و فرهنگ بر مبنای آن سه عنصر را آغاز کنند تا شاید این بار به کرانه‌ی سبک‌باران رسیده و کشورهای منظومه روسی را در کپکشان ارتدوکسی به سرمنزل نیک‌بختی برسانند! نویسنده، نگرش و زیست فردی و جمعی را در شرق و غرب از هم جدا ساخته و هریک را به سه عنصر جداگانه، استوار ساخته است؛ تا این عناصر ثلاثه، دگرگون یا جابجا نشوند، هیچ تعامل فرهنگی و گفت‌وگو فلسفی و اندیشه‌ای بین شرق و غرب صورت نخواهد پذیرفت و اگر هم به نوعی صورت پذیرد به یقین بی نتیجه خواهد بود. حتی اگر کتاب تنها به طرح این موضوع در تلاش گسترش گفت‌وگو فرهنگی پرداخته باشد، گامی ستایش‌انگیز در عرصه اندیشه و بحران فرهنگی برداشته شده است.

نظر نویسنده از مشروطه به بعد ترجمان و تفسیر آثار فلسفی غرب در ایران، به زبان اعتقادی و باورمندان، یعنی ایدئولوژیک، خوانده شده است و نه به زبان فلسفی. همین با‌خوانی شاید که در تا خیر و «دیرآمد فرهنگی» و جایگاه کنونی فرهنگ و اندیشه‌ی ایران بی تأثیر نبوده است.

اسکندری‌جو بر این باور است که سبب تاخیر در «تخمیر فرهنگی ایران» ترکیب زبان هنر و ایدئولوژی با زبان فلسفه است. نویسنده برای نمونه نیچه را که پس از افلاتون پرخواننده‌ترین فیلسوف جهان در تاریخ مطالعاتی بشر است، برگزیده و در نقد آثار و اندیشه او با قلم نقاد خویش به نقش حلقه‌ی نیچه دوستان و نیچه‌ترسان ایرانی می‌پردازد. او همچنین رابطه و کارکرد ادبیات (هنر) با فلسفه و تأثیر آن بر این تخمیر فرهنگی در ایران را به چالش کشیده و همراه با نشان دادن موانع درک فلسفه غرب در ایران می‌نویسد:

در ظرف فرهنگی آلمان، موسیقی تاجی ست که بر سر هنر نهاده اند که در ترکیبی ارگانیک با شعر حماسی و نمایش (اپرا)، تثلیث زیبایی است. نیچه ای که در سده‌ی نوزدهم کاوشگر هنر است و نبض زیبایی را در تب اپرای وایمار در دستان خویش دارد - ایرانی که در پاریس، لندن، سنت پیترز بورگ، وین، پراگ و فرانکفورت، همگان را به سر ذوق آورده و حتی قبله‌ی عالم، سلطان صاحبقران را نیز - پس چگونه است که نسیم شب آسای هنر را در خلسه‌ی خویش در تورینو... (صفحه ۲۹۱)

سرسخت پلمیک «نیچه‌ی زرتشت» برای نخستین بار در نقد آراء نیچه، فیلسوف شاعران و شاعر فیلسوفان سده‌ی نوزدهم، در کتاب اسکندری‌جو، پیوسته روان و جاری است.

کتاب، در نوع خود از این زاویه تازگی دارد که برای نخستین بار، ما نه با ترجمه و ذهن ایران‌شناسان و روشنفکرانی که برای جامعه خویش و با فرهنگ و فضای خویش با تمامی ظرافت‌های جامعه زیستی خود به موضوعی پرداخته و ما پس از سال‌ها که بسیار دیر شده، با برگردان‌هایی که چندان نیز بازگوکننده متن اصلی نیستند آشنا می‌شویم (اگر تیغ سانسور و آن درخت سرکجه بگذارد) و بدتر آنکه آخرین کلام و ایده‌ی معتبر می‌شماریم‌شان!

این کتاب که از کنکاش فکری و چالش ذهنی و پژوهش اندیشه‌ورزی انسانی که در ایران رشد و نمو یافته و به دانشگاه رفته و در غرب به تکمیل یافته‌ها در کیش‌ها و آیین‌ها و زبان شناسی و فلسفه و تاریخ و هنر پرداخته، آفریده شده است؛ به آن امید که با شهامت گامی جدی و استوار به سوی اندیشه‌ی انتقادی و نقد عقلانی و آگاهی فرهنگی در ایران و فراسوی ایران برداشته شود. به گفته خودش نگرش او به ظرف فرهنگ و اندیشه، همان فرهنگ به نگره‌ی «ساسانی» که از زمان مشروطه مماس بر

# دست‌های خویش را بنگریم

حاشیه‌ای سخت کوتاه بر کتاب از سحرخیزان منصور خاکسار

بهروز شیدا

این حاشیه را به سرعت تمام بر آخرین کتاب شعر منصور خاکسار، از **سحرخیزان**، (۱) می‌نویسم؛ به حرمت مانای شاعری دردآشنا، آرزومند، انسان‌دوست که خود را کشت. این سه صفت را نیز به اعتبار متن‌های منصور خاکسار می‌نویسم؛ چه هرگز بخت دیدار او را نداشته‌ام. در چشم خواننده‌ای که من باشم متن‌های منصور خاکسار او را چنین نوشته‌اند: دردآشنا، آرزومند، انسان‌دوست.

خوانش از **سحرخیزان** آیا چیزی به این سه صفت اضافه خواهد کرد؟ گمان نمی‌کنم. خودکشی‌ی او اما، صفت پُرنگ دیگری به او بخشیده است: خسته. انگار منصور خاکسار صدای آرزوهای منصور خاکسار را نشنیده است.

البته روشن است که این حاشیه‌ی سخت کوتاه عمق، جان، زبان، شکل از **سحرخیزان** را عریان نمی‌کند؛ که آن خوانش را دقت و فرصتی بس فراخ‌تر می‌باید. در این حاشیه تنها تکه‌هایی از متن از **سحرخیزان** را برجسته می‌کنم تا خودکشی‌ی منصور خاکسار را در تناقض صدای متن و صدای نویسنده بنگرم؛ در تناقض فضای تراژیک و آرزوی سحر. بنگریم.

۱

از **سحرخیزان** روایت روزگار راوی است در زندانی در ایالات متحده‌ی آمریکا از منظر اول شخص؛ که در چهار بخش سروده شده است. هر بخش نامی دارد؛ به این ترتیب: بخش نخست: **باز باید سرنوشت**، از **سر نوشت**، بخش دوم: **دایره بنمای بر انگشت دست**، بخش سوم: **به قدر روزنه افتد**، **به خانه نور**، بخش چهارم: **که جهان سایه‌ی ابرست و شب آبستن**.

در بخش نخست تصویرها چنین روایت می‌کنند: راوی وارد زندان می‌شود. به سوی تخت‌اش می‌رود؛ در گوشه‌ی سلولی. هوا از بوی خشونت پُر است. بندیان بسیار اند: «مانوئل»، «جان»، «دگار»، «ولف». زندانبانان تپانچه-هایشان را به رخ می‌کشند، قدرت لگدهایشان را با باسن زندانیان آزمایش می‌کنند، ذهن قربانیان را به بازی می‌گیرند.

در بخش دوم تصویرها چنین روایت می‌کنند: راوی بر کف ماشینی به اتاق بازجویی برده می‌شود. هوا پُر از تحقیر است. جهان قانون چندان‌آور است. در بخش سوم تصویرها چنین روایت می‌کنند: قفل‌ها برسینه سنگینی می‌کنند. بوی مدفوع سلول را پُر کرده است. راوی بر تخت نشسته است. از لای میله‌ها به راهرو می‌نگرد. زندانیان مردی را که با دست و دهان خونین بر کف راهرو افتاده است، دوره کرده‌اند. چه کسی او را زده است؟ چه فرق می‌کند؟ این خراب‌آباد از چنین صحنه‌هایی پُر است. راوی به داوری‌ی صاحبان این خراب‌آباد اعتقادی ندارد. حق پرسش از او سلب شده است. کسی آوای چرای او را نمی‌شنود.

در بخش چهارم تصویرها چنین روایت می‌کنند: راوی قلم و کاغذی یافته است. می‌خواهد شعری بنویسد. باردیگر از زندانیان می‌خوانیم. نام آن‌ها را می‌خوانیم. اسب «جان» باخته است. «مانوئل» به راوی می‌گوید: بنویس می‌خواهم به خانه برگردم. «جان» اما، پوزخندی می‌زند: تا وقتی قانون کر است، این حرف‌ها بی‌معنا است. روز ملاقات است. انگار «بالی» از خورشید می‌تابد. راوی از شوق می‌گرید. «جان» در مورد شعرهای راوی کنج‌کاوی می‌کند. به نام پاره‌ای از شعرها اما، اعتراض دارد. «جان» معتقد است تا «قانون زده‌گی» هست، نام از **سحرخیزان** بی‌مُسما است. راوی اما، نام کتاب خویش را تغییر نمی‌دهد. تنها انگار بخواهد پاسخ «جان» را بدهد، کتاب را چنین پایان می‌دهد:



نسیم و منصور خاکسار در آمریکا

## به یاد منصور خاکسار

آرش آماده رفتن زیر چاپ بود، که خبر خودکشی منصور خاکسار را در کالیفرنیا شنیدم. خبر دردناکی بود که انتظارش را نداشتم. برایم یک شوک بود. درست زمانی این خبر را شنیدم که آماده رفتن به مراسم (caboy) - مربی تیم فوتبال «ارت کوئیک» شهر سن خوزه در سال‌های ۷۸-۱۹۷۷ که در آن بازی می‌کردم- می‌شدم. ساعت‌ها در تنهایی خود گریستم.

نمی‌دانم چند روزی طول کشید تا به بهروز شیدا زنگ زدم. تا به امروز بهروز را چنین پریشان نیافته بودم. به او گفتم که کتاب در دست انتشار منصور خاکسار به نام «از سحر خیزان» را دوست عزیز، علی طبیب‌زاده در اختیارم قرار داده است تا در آرش معرفی کنیم.

از بهروز خواهش کردم نقد و بررسی بر این کتاب بنویسد. با آن که زمانی باقی نبود، با کمال میل پذیرفت.

مهدی ذالفقاری عزیز نیز برنامه تلویزیونی خود را در تلویزیون آپادانا، به مرگ منصور اختصاص داده بود. از من قول گرفت که سعید رهنما حتماً در این برنامه شرکت کند و خاطرات خود را همراه با مسعود نقره‌کار بازگو کند. سعید رهنما و مسعود نقره‌کار پس از این برنامه، قول دادند علیرغم وقت کم، هر کدام مطلبی برای همین شماره آرش تهیه کنند.

آن‌چه در زیر می‌خوانید حاصل زحمت این دوستان است.

آرش

در از سحرخیزان سایه‌ی مرگ پیدا است. بخوانیم:

بر کناره‌ی جهانی تاریک، سرگردانی  
بی تکیه‌گاه  
و در بیغوله‌ای سیاه، زندانی  
بین دو تیغه که محکم فشارت می‌دهد  
می‌گویی:  
نه...!



و در زخمی  
تا به هنگام مرگ  
تا شدنی  
در بلندای خشمی خاموش  
می‌شکنی  
[...]



قلم و کاغذی یافته‌ام  
و دو انگشتی بهم زده‌ام که  
مرا برمی‌انگیزد  
کف دستی که باز خالی نیست

حتا اگر بوی عفنی  
تجزیه‌ات کند  
چون پیکری که بر طناب آویخته‌اند  
و بی صدا گریخته‌اند  
اما باید پلکی باشد  
که از خواب فراموشی برخیزد  
آنهم در هراسناکترین  
تدارک تدفین تو  
و باریکه‌ی خونی که  
از پشت عینکات  
فرو می‌ریزد



مرگ ساکن همیشه‌ی جهان تراژدی است؛ منبع شقاوت است؛ ماه گرفته-  
گی‌ی سوزان؛ موعودی همیشه ناگاه. ادیپ پدر خویش را می‌کشد، با مادر  
خویش ازدواج می‌کند، چشمان خویش به جبران گناه از حدقه درمی-  
آورد. (۳) پرومته به جبران آتشی که به انسان هدیه کرده است، بر کوه  
المپ مرگ مدام نصیب می‌برد. (۴) آتنه چشمان آژاکس را با مه خونین  
نابینا می‌کند، تا به جای دشمنان خویش گاوان و گوسفندان را قطعه قطعه  
کند. (۵) مده‌آ معشوق همسرش را به طوق و طلای زهرآلود می‌کشد؛ دو  
فرزند خود را نیز. (۶)

در از سحرخیزان نیز سایه‌ی مرگ پیدا است.  
از سحرخیزان را می‌توان در واژه‌ی خشم نیز خواند.

در از سحرخیزان سایه‌ی خشم نیز پیدا است. بخوانیم:

در راهرو ریخته‌اند  
چون موریا نه  
و دست و دهانی خونین را دوره کرده‌اند  
خشم ترس‌آوری که

## «سحرگاهان»

سفر با دیده‌ی تر می‌کند  
شب‌بم

شرح کتاب از سحرخیزان را خواندیم. شرح شعر قتل شعر است. می‌دانم.  
به این شرح اما، مجبور بودم. مکان از سحرخیزان مهم است: زندان است.

کتاب از سحرخیزان از آغاز تا پایان در زندان می‌گذرد؛ در یک  
چهاردیواری نفس‌بر. زندان تمثیلی است از دوزخ. تصویر مثالی جایگاه  
انسان در جهان هرمی‌شکلی که خدایان تراژدی ساخته‌اند. در جهانی که  
خدایان ساخته‌اند، بالا مرکز قدرت است؛ پایین صحنه‌ی مجازات کَش‌دار؛  
صحنه‌ای که راه بر رستگاری جهان می‌بندد؛ دست‌کارهای رنج قهرمان را  
می‌سازد. پایین خود دوزخ است؛ جایگاه انبوه درد برای انسان فناپذیری که  
خدایان او را حشره‌ی یک روزه می‌خوانند، اما رنجی که بر سر او می‌ریزند،  
به بلندای ابدیت است. رنج پرومته بر کوه المپ ده هزار سال به طول می-  
انجامد.

عدالت در این فضا افسانه‌ی منسوخ است؛ قانون ضرورتی که رنج قربانیان  
را ممکن می‌کند؛ که خدایان ستم‌گرانی اند که به یک‌دیگر نیز رحم نمی-  
کنند. کروئوس پدر خود، اورانوس، را اخته کرده است تا خود توسط  
پسرش، زئوس، به جهان تاریکی، تارتاروس، پرتاب شود. (۲) بخوانیم:

قلاب دستم را گشوده اند

اما شبخ ترسناک «بند»

و فرمانی که می‌دهد

دست بندم را دو چندان کرده ست.

شبکه‌ای مخوف،

از قدرت

و فرمانروایی که

می‌روند و می‌آیند

و هر بار کمین می‌کنند

تا چیزی بیابند

ترس از مخاطب

و اخطار بلندگوی ترس

و سلطه‌ی سوءظن غالب،

پابند توست

چون حلقه‌ای که

زندان را

قانون

و قانون را

زندان کرده است.



خدایان قانون خویش را دارند؛ انسان تقدیر خویش را. قهرمان تراژدی اما،  
می‌خواهد از تقدیر بگریزد. این جدال چه‌گونه پایان خواهد پذیرفت؟ تقدیر  
چه‌گونه رقم خواهد خورد؟ قهرمان تراژدی می‌داند که جهان تراژیک  
پابرجا خواهد ماند. برای قهرمان تراژدی شکست و معنا و تنهایی جنبه-  
هایی از یک تقدیر گزیرناپذیر اند. نابینایی تقدیر بنیان تراژدی است.  
شورش قهرمان تراژدی راه به جایی نخواهد برد. قهرمان تراژدی تنها یک  
راه دارد. ناممکن را برگزیند تا جهان رنگ دیگری بگیرد؛ با مرگ چهره به  
چهره شود تا حرمت خویش را پاس بدارد.  
از سحرخیزان را می‌توان در واژه‌ی مرگ نیز خواند.



و سرانجام راوی تأکید کنیم. پایان ماجرا فضای تراژیک را غافل گیر می‌کند. سحر، مرگ و خشم و اعتراض را غافل گیر می‌کند. چند خطی را که «آواز هم‌سرایان» می‌خوانیم، بخوانیم:

شب از بند می‌خزد  
با سایه‌هایی که  
همواره گرداگردم روشن است  
مهم نیست



رُزاست  
کارل است  
بابک است  
اران‌ست  
شهاب است  
سعید است  
خیابانی‌ست  
ندا است  
ترانه است

یا جیمز و جان  
و از چه قرن  
و از کدام گوشه‌ی دنیاست  
وقتی هنوز نام‌شان  
پاییز زمانه‌ی من است

[...]

و پا به پیمان  
نقبی زده‌ای در چشمان «جان»  
و دل سپردگی‌اش  
به جشنی با هم  
چه درنگ دیرپایی در توست  
تا سربگذاری  
به نسیم زلال سه گیسو  
آنسو  
پی به پی روزانی پر پیچ و خم  
اما  
«سحرگاهان»  
سفر با دیده‌ی تر می‌کند  
شب‌نم.

چه‌گونه بخوانیم تناقض فضای تراژیک و بشارت طلوع سحر را؟ این‌گونه می‌خوانیم: فضای تراژیک را صدای متن می‌خوانیم؛ «آواز هم‌سرایان» را صدای نویسنده. نویسنده دوزخ متن را نمی‌پذیرد. امید سحر در سر دارد؛ حتا اگر شب‌نم با چشم تر بر برگ سپیده بنشیند. تقابل صدای متن و صدای نویسنده در نام‌های چهاربخش منظومه هم پیدا است.

۷

نام‌های چهار بخش از سحرخیزان را می‌دانیم. دوباره بخوانیم. بخش اول باز باید، سرنوشت از سرنوشت نام دارد. این نام گریز از دوزخی را که خدایان ساخته‌اند، تمثیل می‌بخشد؛ با دوزخ‌سازان سینه به سینه می‌شود. راوی روزی به تمنای چشم «جان» پاسخ خواهد گفت؛ در سحرگاه با او به رسم جشن پای خواهد کوفت. این نام «آواز هم‌سرایان» را پژواک می‌دهد؛ صدای نویسنده را پژواک می‌دهد.

در این جنون آباد  
شبانه روز پرسه می‌زند  
و جز هیاهو در نمی‌یابی،  
چرا  
چی شد  
و چه افتاد.



در جهان تراژدی خشم مادر مرگ است؛ از هر طرف که پرتاب شود؛ از طرف قهرمان یا از طرف خدایان. همه‌ی ارزش قهرمان تراژدی درخشمی است که پشتوانه‌ی ستیز با خدایان می‌کند. ادیپ در کسوت راه‌زن، از پس خشم پدر خویش را می‌کشد. خشم خدایان پرومته را به زنجیر می‌بندد. خشم خدایان خشم آژاکس را از پسران آترئوس و اودیسه منحرف می‌کند تا بر سر چهارپایان آوار شود. خشم مده‌آ او را به عامل قتل معشوق هم‌سر و فرزندان تبدیل می‌کند. در از سحرخیزان نیز سایه‌ی خشم پیدا است. از سحرخیزان را می‌توان در واژه‌ی اعتراض نیز خواند.

۵

در از سحرخیزان سایه‌ی اعتراض نیز پیدا است. بخوانیم:

دوستی را به یاد می‌آورم  
که به هنگام ترس،  
بر کاپیتال مارکس می‌رید  
و مرا عصبانی می‌کرد

امروز من

به جهان «قانون»  
و قید و بند «نگهبان‌اش»  
چنین حالی دارم

کجاست،

دوستی که سر نخ را گم کرده بود  
و با دانش از هراس‌اش  
می‌گویم؛  
او «همین» را می‌خواست.



اعتراض بنیان هسته‌ی قهرمان تراژدی است. قهرمان تراژدی حرکت به سوی نامعمول‌ها را انتخاب می‌کند تا به نظم خدایان اعتراض کند. ادیپ در اعتراض به تقدیر چشمان خویش را از حدقه درمی‌آورد. پرومته در اعتراض به خدایان، آتش را به انسان هدیه می‌کند. آژاکس در راه اعتراض به تصاحب سپر و کمان آشیل توسط اولیس، سرانجام به دامان مرگ می‌افتد. مده‌آ در اعتراض به خیانت هم‌سرش مرگ می‌پراکند. در از سحرخیزان نیز سایه‌ی اعتراض پیدا است. در پایان از سحرخیزان اما، رهایی ایستاده است؛ انگار هم‌سرایان در تقابل با خدایان، آرزوی راوی را آواز می‌کنند.

۶

در جهان تراژدی هم‌سرایان تقدس نظم خدایان را آواز می‌کنند. تقدس قدرتی ازلی را. هم‌سرایان سرانجام تلخ گام غلط قهرمان را یادآوری می‌کنند. هم‌سرایانی که ما در از سحرخیزان می‌یابیم، اما، نظم جهان خدایان را موقت می‌یابند. می‌گوییم هم‌سرایانی که «ما می‌یابیم» تا بگوییم در از سحرخیزان هم‌سرایانی آواز نمی‌خوانند. این ما هستیم که خط‌هایی از سحرخیزان را صدای هم‌سرایان می‌خوانیم تا بر تناقض فضای تراژیک

بخش دوم **دایره بنمای بر انگشت دست** نام دارد. این نام تقدیری را که خدایان دوزخساز رقم زده‌اند، تمثیل می‌بخشد؛ دایره‌ای بسته را که در آن روزنی پیدا نیست. دست و دهان‌های خونینی را که قانون خدایان را اجابت می‌کنند: یک‌دیگر را می‌درند. این نام فضای تراژیک را پژواک می‌دهد. صدای متن را پژواک می‌دهد؛ تسلط مرگ، خشم، اعتراض را.

بخش سوم **به قدر روزنه افتد، به خانه نور** نام دارد. این نام بار دیگر تقدیری را که خدایان دوزخساز رقم زده‌اند، تمثیل می‌بخشد. از روزنه‌ی زندان نوری پیدا نیست. این‌جا انسان بر کناره‌ی جهانی تاریک سرگردان است؛ در بیغوله‌ای سیاه افتاده. این نام فضای تراژیک را پژواک می‌دهد؛ صدای متن را پژواک می‌دهد؛ تسلط مرگ، خشم، اعتراض را.

بخش چهارم **جهان سایه‌ی ابرست و شب آبستن** نام دارد. این نام بار دیگر گریز از دوزخی را که خدایان ساخته‌اند، تمثیل می‌بخشد؛ با دوزخ-سازان سینه به سینه می‌شود. سحر خواهد آمد و نسیم زلال سه گیسو عطر رهایی خواهد افشاند.

نام‌های بخش‌های اول و چهارم، در یک سو قرار می‌گیرند تا صدای نویسنده را آواز کنند؛ نام‌های بخش‌های دوم و سوم در سوی دیگر قرار می‌گیرند تا صدای متن را منتشر کنند.

منصور خاکسار سرانجام در کدام سو می‌ایستد؟

## ۸

منصور خاکسار خود را کشته است. ناگاه به سوی شقاوت گریخته است؛ به سوی ماه‌گرفته‌گی. خودکشی‌ی منصور خاکسار بر پیروزی‌ی صدای متن از **سرخیزان** صحنه می‌گذارد. صدای نویسنده راه به جایی نبرده است. منصور خاکسار خسته‌تر از آن بوده است که به انتظار سحر بنشیند. خود را کشته است تا زنده‌گان غلظت تاریک دوزخ ببینند. چشم‌های خویش از کاسه بیرون آورده است تا بر دست‌های آلوده‌ی جهان تراژیک نور بیفتد.

متن بر نویسنده پیروز شده است. دست‌های منصور خاکسار از صدای منصور خاکسار فرمان نبرده‌اند. دست‌های خویش را بنگریم.

اسفند ماه ۱۳۸۹

## پی‌نوشت‌ها:

۱- خاکسار، منصور. (۲۰۱۰)، **از سرخیزان**، سیاتل. شناسنامه‌ی این کتاب را بر مبنای متن تاپییی کتاب نوشته‌ام. کتاب هنوز منتشر نشده است. از همین رو صفحه یا صفحه‌های شعرهایی را که از **سرخیزان** برگرفته‌ام، ذکر نکرده‌ام.

۲- کات، یان. (۱۳۷۷)، **تفسیری بر تراژدی‌های یونان باستان**، (تناول **خدایان**)، ترجمه‌ی داود دانشور، منصور ابراهیمی، تهران، صص ۵۴ - ۱۹

۳- تراژدی‌ی **ادیپ شهریار** را سوفوکل، نمایش‌نامه‌نویس یونانی، نوشته است. ادیب ناخواسته پدر خویش را کشته است و با مادر خویش ازدواج کرده است. چون به گناه خویش آگاه شده است، از سر شرم چشمان خویش را از حدقه درآورده است.

۴- تراژدی‌ی **پرومته در زنجیر** را آشیل، نمایش‌نامه‌نویس یونانی، نوشته است. پرومته آتش را از خدایان ربوده است و به انسان هدیه کرده است. خدایان او را بر کوه المپ زنجیر کرده‌اند. کرکسی هر روز جگر او را به منقار می‌درد. روز بعد جگری دیگر در او می‌روید. هرکول سرانجام پرومته را نجات می‌دهد.

۵- تراژدی‌ی **آژاکس** را سوفوکل، نمایش‌نامه‌نویس یونانی، نوشته است. پس از مرگ آشیل، سپر و کمان او به اولیس بخشیده شده است. آژاکس پایه راه می‌گذارد تا فرمان‌دهان ارتش یونان را از میان بردارد. آتنه، الهه‌ی یونانی، چشمان او را با مه خونین نابینا می‌کند. آژاکس به خطا گاووان و گوسفندان را از دم تیغ می‌گذراند.

۶- تراژدی‌ی **مده‌آ** را ائورویپیدس، نمایش‌نامه‌نویس یونانی، نوشته است. هم‌سر مده‌آ به او پشت کرده و زنی دیگر برگزیده است. مده‌آ شال و طوقی زهرآلود برای نوعروس می‌فرستد. نوعروس به خاک می‌افتد. کمی بعد مده‌آ دو فرزند خویش را نیز می‌کشد.

\*

## نگاهی گذرا

### به پدیده‌ی خودکشی در میان هنرمندان

مسعود نقره کار

"....."

کتفی کبود دارم

از بار

و جان و جهانی ترد

پاییز لحظه‌ام انگار

و رنج خانگی‌م با من است

رنجی که پنهانم نمی‌کند

و مثل اضطرابم مژمن است

آیا اینجا بخاکش خواهم سپرد؟"

"منصور خاکسار، از دفتر شعر لس آنجلسی‌ها"



خودکشی منصور خاکسار، شاعر و کوشنده‌ی سیاسی و فرهنگی، که در سن ۷۱ سالگی در تبعید به زندگی‌اش خاتمه داد. بار دیگر موضوع خودکشی در میان هنرمندان ایرانی را مطرح کرده است، موضوعی که به ندرت به آن پرداخته شده است.

خودکشی در میان هنرمندان در بسیاری از کشورها، به ویژه در اروپا و امریکا، سالیانی‌ست مورد بحث، پژوهش و تحلیل قرار گرفته است. کافی است به صفحه‌ی "گوگل" و مشابه‌های آن مراجعه کنید و سراغ موضوع "خودکشی در میان هنرمندان" بروید تا با ده‌ها مقاله‌ی پژوهشی و تحلیلی و کتاب‌های متعدد در این رابطه مواجه شوید. لیست‌های بلند بالایی از نام و نشان، زندگینامه و چرایی و چگونگی خودکشی هنرمندان و مشاهیر جهان نیز خواهید دید. به نظر می‌رسد پرداختن به این موضوع به دو دلیل اهمیت یافته است:

۱- کنجکاوی در مورد علل و چگونگی خودکشی چهره‌های معروف و سرشناس

۲- شناخت نقش ویژگی‌های روانی (ذهنی) هنرمندان در بروز پدیده‌ی خودکشی.

در ایران اما تعداد مقاله‌های پژوهشی و تحلیلی در باره خودکشی هنرمندان ایرانی به تعداد انگشتان دست هم نمی‌رسند، حتی لیست دقیقی از نام هنرمندانی که خودکشی کرده‌اند وجود ندارد، و بدیهی‌ست که چرایی و چگونگی خودکشی‌ها، که اهمیت پایه‌ای دارند نیز نا روشن بماند. بدون تردید یکی از علل کم‌کاری و کم‌توجهی به این موضوع، دیدگاه غالب در جامعه نسبت به پدیده‌ی خودکشی است.

### خودکشی در ایران

تسلط فرهنگ دینی و سنتی در ایران سبب شده است خودکشی نوعی "گناه" و پدیده‌ای قابل سرزنش، زشت و "غیر معقول و غیر منطقی" معرفی و دانسته شود، پدیده‌ای که "تنها از اشرف مخلوقات سر می‌زند و جانوران از آن گریزانند". چنین برداشت و درک و فهمی بر بنیان آموزه‌های دینی (و مذهبی) استوارند، آموزه‌هایی که دنیا را "مزرعه و کشتگاه آخرت" می‌پندارد و بر این باور استوارند که "هر که در دنیا به هر گونه‌ای اقدام به خودکشی کند و بمیرد در روز قیامت به همان گونه مشمول عذاب

اجباری، ناسازگاری های خانوادگی و طلاق)، تنهایی و احساس پوچی و بریدن از دیگران، انفکاک و انزوای اجتماعی، بحران های عاطفی و رخدادهای ناگوار (از دست دادن فرزند، عشق های ناکام)، ستمگری های مرد سالارانه و پدر سالارانه در محیط خانواده و جامعه، عدم موفقیت در تحصیل و نبود یا کمبود شادی و تفریح و امکانات ارتباطی و مشارکتی در جامعه، جابجایی های ناخواسته مثل تبعید، ناخوانی ذهنیت و فردیت فرد با باورها و مناسبات غالب در جامعه، اعتیاد، اختلال های روانی و عصبی (افسردگی، پریشانی فکری)، و... در زمره این عوامل هستند.

مذهبیون رویگردانی از مذهب و پیامدهای مدنیت و مدرنیزاسیون را نیز از عوامل افزایش میزان خودکشی طرح می کنند. البته "کارشناسان حکومت اسلامی" باورمند به نظر فوق هنوز روشن نکرده اند که چرا در حکومت مذهبیون به گفته‌ی مسؤولان حکومتی: "آمار خودکشی به مرحله هشدار رسیده است" و به گفته‌ی مدیر کل دفتر آسیب های اجتماعی بهزیستی: "بر اساس آمارهای بهزیستی آمار خودکشی ۷ عدد در ۱۰۰۰ نفر در زیر ۳۰ سال در کشور است." و "این آمار در استان های ایلام، کرمانشاه، خوزستان، لرستان، همدان و کهگیلویه و بویر احمد بسیار بالا بوده و به مرحله هشدار رسیده است." و "در شهرهای دره شهر و ایوان از استان ایلام از مرز بحران هم گذشته است." دکتر حسن عشایری، روانپزشک و عصب شناس، یکی از مهم تری عوامل خودکشی در حکومت اسلامی را تربیت پادگانی خانواده‌ها و مدارس می‌داند: "خانواده ها و مدیران و معلمان در مدارس با تربیت پادگانی و ویران گر خود خلاء وحشتناکی در ذهن کودک و نوجوان به وجود می آورند و به مرور جامعه را به ورشکستگی روانی مبتلا می کنند تا به بحران برسند." (خبر آنلاین، ۴ اسفند ۱۳۸۸).

### خودکشی در میان هنرمندان اهل قلم

شواهد معتبر، و تحقیق ها و آمارهای انتشار یافته نشان داده اند که برخی از بیماری های روانی و اعتیاد، که هر دو از عوامل بروز خودکشی هستند، در میان هنرمندان اهل قلم بیش از میزان ابتدای افراد عادی است.

**بیماری های روانی:** در میان این دست هنرمندان، شاعران بیشترین مبتلایان به این بیماری ها هستند. برای نمونه از میان ۳۶ شاعر بزرگ امریکایی که اشعار آن ها در مجموعه اشعاری انتشار یافت ۸ تن از شاعران به بیماری روانی جنون شیدایی (شوریدگی) - افسردگی Bipolar Disorder مبتلا بودند. در مورد ۲۸ شاعر دیگر نیز تحقیقات کافی انجام نشده بود تا بیماری یا سلامت روانی آن ها را بتوان تایید کرد.

مطالعه و تحقیق دیگری نشان داده است که در میان هنرمندان مورد بررسی ۸۷ درصد شاعران مطرح و مشهور تجربه مشکلات روانی داشته اند در حالی که این رقم در میان دانشمندان و فعالان عرصه علم ۲۸ درصد بوده است (۱۹۹۵).

شواهد و مدارکی که تایید کننده ی بیماری روانی این دست هنرمندان اهل قلم است، شامل بررسی شرح زندگی و احوال (بیوگرافی) این هنرمندان، اظهارات نزدیکان آنان و گزارش های پزشکی است. برخی از هنرمندان نیز از بیماری و رنجی که از آن بیماری می بردند سخن گفته اند (آلن یو، ویرجینیا وولف و...).

هنرمندان به مانند دیگران به انواع بیماری های روانی، از جمله انواع اسکیزوفرنی ها (روان پارگی) ها، توهم های بینایی و شنوایی و...، انواع اختلال های خلقی - عاطفی Mood Disorder، انواع اختلال های شخصیتی، خود شیفتگی (نارسیسیسم)، انواع اضطراب ها و... مبتلا می شوند، اما میزان ابتدای آن ها به نوعی از اختلال خلقی - عاطفی Bipolar Disorder، که جنون شیدایی - افسردگی نیز گفته می شود، بیش از سایر بیماری های روانی است.

هنرمندان مبتلا به این بیماری، که "گهگاهی و دوره ای" یا Episodic است، در دو نهایت خلقی و عاطفی نوسان می کند. شیدایی Manic زمان خلاقیت و آفرینش است. بیمار پرانرژی، پر تحرک و با اتکا به نفس ایده و اندیشه اش را پرواز می دهد. شیدایی پنجره ای به سوی جهانی دیگرگونه می گشاید، جهانی گاه ترسناک و گاه شکفت انگیز و زیبا برابر هنرمند

خداوندی خواهد شد." (از محمد، پیامبر اسلام). به همین دلیل بر جنازه‌ی کسی که خودکشی کرده نماز میت جایز نیست و حتی خانواده ی فردی که خودکشی کرده است هم مورد ملامت و سرزنش قرار می گیرد. امروزه نیز بسیاری از خانواده‌ها خودکشی افراد خانواده را نشانه بی‌آبرویی و مایه سرافکندگی دانسته و از اعلام نوع مرگ خودداری می کنند.

بر بنیان این نوع درک و فهم اسلامی است که "کارشناسان حکومت اسلامی" از میان انواع خودکشی ها به دو نوع خودکشی می پردازند، خودکشی عادی و خودکشی انتحاری، این "کارشناسان" خودکشی نوع اول را "ناشی از بیماری روانی فرد و دومی را نشان ارزش و ایثار و فداکاری در راه عقیده و سلامتی روان و قوای عاطفی و فکری می پندارند. در خودکشی عادی "شخص و شخصیت فرد کشته می شود ولی در خودکشی انتحاری شخص و شخصیت فرد زنده و باقی می ماند. اولی ضد ارزش و سبب بی حیثیتی اجتماعی اما دومی نشان از عزت اجتماعی است "حتی اگر سبب قتل کودکان و زنان و مردان بی گناه شود!"

در واقع دو نگاه و درک و فهم در رابطه با پدیده ی خودکشی در ایران وجود دارد. گرایش غالب که مذهبیست بیش از هر چیز فردی که خودکشی کرده است را سرزنش می کند و او را مستحق عذابی الیم می پندارد. در نگاه دوم عوامل بروز خودکشی اصل قرار می گیرند و فرد خودکشی کننده قربانی این عوامل (بیکاری، فقر، بحران های خانوادگی، بیماری های روانی و...) دانسته می شود.

### خودکشی هنرمندان

علل خودکشی هنرمندان، با اندکی تفاوت، همان مجموعه عواملی است که سبب خودکشی در میان مردمان غیر هنرمند می شود. این عوامل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، ویا برخی بیماری های روانی با زمینه های حدوداً ارثی و پاره ای بیماری ها و ناتوانی های جسمی را در بر می گیرند. آن اندک تفاوت میان علل خودکشی هنرمندان و مردمان غیر هنرمند در میزان حساسیت های حسی و عاطفی، آستانه‌ی تحمل پذیری در رابطه با رنج های فردی و اجتماعی، و ویژگی مشاهده گری هنرمندان است، همان ویژگی هایی که هم خلاق و آفریننده اند و هم برخی از هنرمندان را به سوی اعتیاد سوق می دهند. در میان هنرمندان خودکشی هایی که پیامد بیماری های روانی و اعتیاد به مواد مخدراند پارادوکسی تراژیک هستند. این دو پدیده‌ی آفرینشگر و خلاقیت زا ذره ذره جسم و جان هنرمند را به کام نابودی و شخصیت اش را رو به اختلال و زوال، و سرانجام او را به سوی خودکشی می کشاند. ناخوانایی واقعیت ها با ذهنیت هنرمندان، سرخوردگی های فرهنگی و سیاسی، به ویژه در جامعه ما، که اکثر هنرمندان سیاسی نیز هستند، سبب می شوند تا هنرمند برای فراموشی یا آرامش به اعتیاد، به ویژه الکل روی آورد. راهی که غالباً به خودکشی ختم می شود.

گروهی نیز می پندارند خودکشی در نزد هنرمندان اقدامی آگاهانه و هدفمند است، هنرمند از جنون تخریب خود - به عنوان پاره ای از ناهنجاری و بیماری اش - اثری هنرمندانه و زیبایی شناسانه خلق می کند و با کشتن خویش واقعه ای حیرت انگیز و پایدار بوجود می آورد. هنرمند با این نوع خودکشی عینیتی هنری و زیبایی شناسانه به حضورش، و به مرگش می دهد. برای اثبات اینگونه تعبیر و تفاسیر نیز به خودکشی هنرمندانی نیز اشاره می شود که از افسردگی و اعتیاد رنج نمی بردند و خود را در بهترین شرایط و موقعیت "روانی"، هنری و اجتماعی کشتند. گروهی دیگر خودکشی هنرمندان بیمار را نقطه پایانی می دانند که هنرمند بر رنج جانکاه بیماری روانی و اعتیادش می گذارد. این نظر و برداشت با واقعیت های تاکنونی و داده ها و شواهد معتبر خوانایی بیشتری دارد. خودکشی هنرمندان اهل قلم در بیشترین موارد تراژدی هیجان های حسی و عاطفی، توهم، هذیان، هراس، اضطراب، افسردگی و ناسازگاری و عدم انطباق با مسایل اجتماعی است.

بد نیست به برخی از عوامل عمومی بروز خودکشی نیز اشاره کنم، چرا که این ها عوامل خودکشی هنرمندان نیز می توانند باشند. ناسامانی های اقتصادی (بیکاری و فقر)، مشکلات و بحران های خانوادگی (ازدواج های

بیمار قرار می دهد، جهانی که گاه هنرمند به سوی اش کشیده می شود، گاه از آن می گریزد، و حتی در گریزش خلاقیت و آفرینش پناه و فریادرس اش می شود. هنرمند اهل قلم شیدا و شوریده تراژدی توهم، هذیان، اضطراب و هیجان های عاطفی شادی آفرین را به نمود های زیبایی شناسانه و انسانی بدل می کند. به گاه افسردگی Depression اما غمگینی، احساس بی ارزشی، احساس گناه، نومییدی، تنهایی به سراغ هنرمند می آید. کاهش فعالیت و علاقه، کاهش اشتها، کاهش توجه و دقت، بیمار را زمین گیر می کند. رفتار عاطفی دستخوش دگرگونی می شود. فکر مرگ و خود کشی ملکه فکر هنرمند افسرده می شود. برخی از هنرمندان اهل قلم در فاز افسردگی آثار ارزشمندی خلق کرده اند. بیمار مبتلا به جنون شیدایی - افسردگی در میان دوره های شیدایی - افسردگی گاه به حالت عادی و زندگی طبیعی برمی گردد

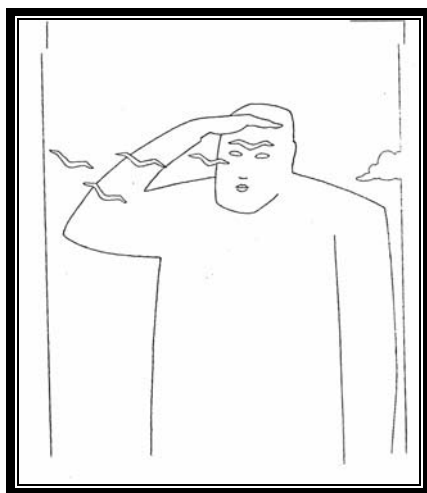
در باره علل بروز این بیماری از اختلال های ژنتیک، اختلال های بیولوژیک و بیوشیمیایی، آسیب های بافتی مغز و پاره ای عوامل روانی و اجتماعی و... نام برده اند. میزان ابتلای شاعران و نویسندگان و دیگر هنرمندان به بیماری شیدایی - افسردگی بحث و ایده ی قدیمی رابطه ی جنون و خلاقیت را با ابعادی تازه تر دامن زده است. این ایده و بحث از هنگام ارسطو تا به امروز مطرح است. باید توجه داشت که بسیاری از هنرمندان اهل قلم خلاق و آفریننده، هیچگونه علائمی از این بیماری ها را نشان نداده اند، و نیز بسیاری از بیماران مبتلا به شیدایی - افسردگی، با پدیده ای بنام خلاقیت و نبوغ بیگانه اند.

ویرجینیا ولف یکی از قربانیان این بیماری ست. وولف جنون (دیوانگی) را پدیده ای شگفت انگیز می دانست، شگفتی ای مهیب که آتشفشان خلاقیت و سرچشمه ی الهام اش بود. لیونارد وولف، همسر ویرجینیا تردیدی نداشت که میان خلاقیت هنری و بیماری روانی ویرجینیا رابطه ای تنگاتنگ وجود داشت. ".... من بطور قطع اطمینان دارم که نبوغ و خلاقیت ویرجینیا ارتباطی تنگاتنگ با علائم بی تعادلی روانی و جنون او داشت" و سرانجام ویرجینیا را شیوه ی نگاهی که او شیوه ی نگاه ناخواسته و رنج آلود به زندگی می خواند فرسوده اش کرد و به سوی مرگی زودرس سوق اش داد. ویرجینیا در یکی از آخرین نامه هایش به لیونارد نوشت: ".... عزیز ترینم، احساس می کنم دو باره دارم دیوانه می شوم، احساس می کنم ما نمی توانیم این دوره ی جانکاه را از سر بگذرانیم، من نمی توانم این وضعیت وزمان را بهبود بخشیم، من آنچه بنظرم بهترین است، انجام خواهم داد. فکر نمی کنم با وجود چنین بیماری هولناکی دونفر بتوانند خوشحال زندگی کنند. من دیگر تاب تحمل و مبارزه ندارم..." ویرجینیا وولف سرانجام خودکشی کرد.

از این دست رنجنامه ها، برخی دیگر از خلاق ترین نویسندگان و شاعران جهان بر جای گذاشته اند.

**اعتیاد:** علل بروز اعتیاد را ناسازگاری ها و ناهنجاری های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، به ویژه فقر، بیکاری، بی عدالتی های اجتماعی و اقتصادی، و... بازار پر رونق و سود آور تجارت مواد مخدر و دارو های وابستگی آور می دانند. در کنار عوامل اشاره شده ویژگی های شخصیتی فرد برای غلظیدن به ورطه اعتیاد نیز نقش پر اهمیتی دارد. گروهی عوامل اجتماعی و اقتصادی را تعیین کننده می دانند، گروهی جنبه های فردی و ویژگی های روانی فرد را، و دسته ای دیگر التقاط این دو عامل را.

بخشی از آن گروهی که جنبه های فردی، و ویژگی ها و اختلال های روانی فرد را تعیین کنند ه می دانند علت اعتیاد را بیش از هر چیز در اختلال های شخصیتی و ناکامی های جنسی و...، وقفه در رشد "من" و "ابرم"، تمایلات واپس زده و اختلال و تثبیت در مراحل روانی کودکی (دهانی و...) و واکنش های دفاعی می دانند. عوامل و دلایل دیگری نیز مطرح شده اند که از این جمله اند: ناتوانی فرد در سازش و انطباق با محیط زندگی و جامعه، گریز از واقعیت های عذاب آور و جستجوی تکبه گاه و پناهگاهی برای به دست آوردن آرامش، ارضای نیازها و خواست های لذت جوینانه، فقدان یا کاهش احساس مسیولیت، عدم ثبات عاطفی، خود خواهی و... دلایل یا طبیعت اعتیاد به مواد مخدر در افراد و گروه های اجتماعی نیز فرق می کند. به نظر می رسد در بروز اعتیاد به مواد مخدر در میان هنرمندان اهل قلم نقش شخصیت هنرمند، خصلت فردی و



ذهنی کار هنری (به ویژه شعر)، و گره خوردگی شدید احساسی و عاطفی Emotion هنرمند با کاری که انجام می دهد، طرز تلقی متفاوت و گاه منفی نسبت به خود و جامعه، ناتوانی در مقابله با مسایل و محرومیت های زندگی، بی چشم اندازی و ناامیدی در باره آینده و تحقق انسان و جامعه ی آرمانی هنرمند، سبک باری، تحمل پذیر کردن زندگی، از عواملی هستند که برخی از هنرمندان اهل قلم را به سوی اعتیاد سوق می دهند. پاره ای از پژوهش ها نشان داده اند که مواد مخدر با تحریک یا تخدیر نظام عصبی سبب بروز دگرگونی ها و تغییراتی در احساس، ادراک، خلق و خوی، تصور، تخیل و تفکر فرد می شود. برخی اینگونه می اندیشند که این مواد زوایای تیره و تار ذهن را منور و مکشوف می کند و زمینه ساز خلاقیت و آفرینش هنری می شوند. برای نمونه نشان داده شده که مصرف میزان معینی الکل در برخی افراد خلاقیت زا و محرک شیدایی و شوریدگی ست، و ذهن را فعال تر می کند.

از میان مواد مخدر، اعتیاد به الکل و الکلیسم به دلیل در دسترس و ارزان بودن در زمره شایع ترین هاست. در ابتلا به الکلیسم، الکل اما چهره ی مرگ آفرین اش را نیز نشان می دهد، که پیامد روانی ی افسردگی و خود کشی، چهره ی دیگر این نوشیدنی خلاقیت زاست. در کنار الکل، مواد افیونی نیز در سطح گسترده ای در جهان استعمال می شوند. هرویین به دلیل ایجاد سرخوشی و افزایش لذت جویی در زمره مواد مورد علاقه است. ویژگی های جغرافیایی و منطقه ای در نوع ماده و داروی مورد مصرف نقش دارد. صادق هدایت در "بوف کور" به "دنیا ی تهی و درخشان" معتادان که اعتیاد ظاهرا و موقتی تمام موانع را از سر راه شان برمی دارد، اشاره دارد: "در زندگی زخم هایی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا می خورد و می تراشد... بشر هنوز چاره و دوا یی برایش پیدا نکرده و تنها داروی آن فراموشی به توسط شراب و خواب مصنوعی به وسیله افیون و مواد مخدر است، ولی افسوس که تاثیر اینگونه دارو ها موقت است و به جای تسکین، پس از مدتی بر شدت درد می افزاید..." در ایران اعتیاد افیونی و الکلی در میان هنرمندان اهل قلم بیش از اعتیاد دارویی ست. زشت و زنده پنداشتن اعتیاد به مواد مخدر در جامعه ی ما پنهان نگه داشتن "ظاهری" این بیماری را سبب شده است. فقدان بیوگرافی های دقیق، هراس اطرافیان از طرح ابتلای هنرمند به اعتیاد، نبود گزارش های دقیق پزشکی در مورد هنرمندان معتاد، برخی از دلایل فقدان پژوهش و آمار دقیق و قابل استناد است. برخی از شاعران و نویسندگان ایرانی در باره اعتیاد شان به مواد مخدر سخن گفته اند. دکتر غلامحسین ساعدی یکی از نمونه های ابتلا به الکلیسم در میان اهل قلم بود، که سرانجام الکل پس از سوق دادن او به سوی افسردگی جان اش را گرفت. این بخشی از نامه ی ساعدی به همسرش است: "عیال ناز نازی خودم، حال من اصلا

خوب نیست. دیگر یک ذره حوصله برایم باقی نمانده .... دیگر نمی توانم خودم را جمع و جور کنم ، ناامید ناامید شده ام. اگر خودکشی نمی کنم فقط به خاطر دوست، والا یک باره می شاشیدم به این زندگی و خودم را راحت می کردم، از همه چیز خسته ام.....هیچکس حوصله مرا ندارد، هیچکس مرا دوست ندارد.... شلوارم پار پاره است ، دگمه هایم ریخته، لب به غذا نمی زنم، می خواهم پای دیوار بمیرم.....من خسته ام ، بیخانمانم ، دربردم ، تمام مدت جگرم آتش می گیرد.....من اگر تو نباشی خواهم مرد و شاید پیش از این که مرگ مرا انتخاب کند ، من او را انتخاب کردم..."

### خودکشی در میان اهل قلم ایرانی

در عرصه ی قلم صادق هدایت مطرح ترین نویسنده و ادیب ایرانی ست که دست به خودکشی زد. هوتن نجات از شاعران مستعد در سن بیست سالگی به زندگی خویش پایان داد، و پس از او غزاله علیزاده (نویسنده ) خودکشی کرد. در تبعید اسلام کاظمیه (نویسنده)، دکتر حسن هنرمندی (شاعر، نویسنده و مترجم) و منصور خاکسار (شاعر) نیز خودکشی کردند. آمار دقیقی از تعداد هنرمندان عرصه های مختلف هنری که اقدام به خودکشی، و یا خودکشی کرده اند، در دست نیست. در رابطه با همین تعدادی از هنرمندان اهل قلم که خودکشی شان مسجل شده است نیز دلایل خودکشی در اکثر موارد ناروشن و مسکوت مانده است. فقدان بیوگرافی های دقیق، خودداری و هراس هنرمند و اطرافیان اش از طرح بیماری و مشکلات، نبود گزارش های دقیق پزشکی در مورد این هنرمندان، از دلایل فقدان ارزیابی و آمار دقیق و قابل استناد است. این ناروشنی و سکوت مانع از شناخت دقیق این پدیده و اقدام هایی که به امر پیشگیری از آن یاری می رسانند، خواهد شد. برخی از روانشناسان و روانکاوان تحلیلگرا نیز با تحلیل و نقد آثار ادبی شماری از شاعران و نویسندگان ناهنجاری ها و بیماری هایی در این شاعران و نویسندگان تشخیص داده اند.

نامه های به جا مانده از صادق هدایت، گفته ها و نوشته های دوستان نزدیک اش و نیز اقدام مکرر به خودکشی نشانگر این واقعیت اند که هدایت به احتمال زیاد از بیماری شیدایی -افسردگی، بویژه از افسردگی شدید رنج می برد.

تقی رضوی دوست هدایت، از "دیوانگی" هدایت جوان در ۹ اردیبهشت ۱۳۰۷ سخن گفته است: "صبح آن روز هدایت را تو یک کافه در مرکز پاریس دیدم. خیلی گرفته به نظر می رسید. زیاد حرف نزد و بیشتر از معمول نوشیدی... موقع خداحافظی چند کاغذ به من داد تا برای دوستان و اقوامش در تهران پست کنم..." هدایت نیز اینگونه "دیوانگی" اش را برای تقی رضوی شرح داد: "تو پاریس از تو جدا شدم یگراست رفتم به یک کافه ای در کاشان چند گیلان دیگر هم زدم، حساب را پرداختم و بقیه اش را انعام دادم. بعد رفتم به یک نقطه ی پرت افتاده کنار رود خانه ی مارن و از بالای یک پل قدیمی، شیرجه زدم آن تو. نمی دانستم که یک جفت جوان در قایق زیر پل مشغول معاشره اند. جوانک فوری پرید و مرا بیرون کشید..." (۱) سال ها بعد هدایت در نامه ای در ۲۶ آبانماه ۱۳۲۹ به یکی از دوستانش نوشت: "..... بالاخره تصدیق کمیسیون پزشکی را گرفتم. تشخیص داده بودند که Psychose (روانپریشی) دارم و اجازه دو ماه مرخصی داده اند دو ماه بروم فرانسه و مشغول معالجه شوم..." (۲) و.... هدایت چندی بعد در اقدامی دیگر خود را در پاریس کشت. (۳)

هوتن نجات شاعر جوانی که در بیست سالگی خود را کشت، شاعری "مدرنیست و آنارشویست" معرفی شده است: "..... بیاد بعد از ظهرهای آفتاب" را هوتن نجات موقعی نوشت که شاید بیش از ۱۶ سال نداشت؛ نوع شعری که دیگر ادامه نیافت و جا دارد به شعرهایی از انواع دیگری (نگاهی بیندازید به دومین و آخرین مجموعه ی چاپ شده ی شاعر: «در کنار هم»، ۱۳۵۴) ..... متأسفانه شاعر به خودش چندان مجال نداد که خواننده به انتظار بازگشت این جوانی بنشیند و امیدوار بلوغ آتی شاعر. اطلاع ما، از چگونگی واقعه، بیش از خواننده نیست: تنها دو سه جمله ی کوتاه، خبر خودکشی شاعر، در صفحه ی دوم روزنامه ی کیهان. ...." (۴)



روز جمعه ۲۱ اردیبهشت سال ۱۳۷۵ جسد غزاله علیزاده در جنگلی در نزدیکی رامسر پیدا شد: "با لباسی مانند همیشه سیاه، کاملاً آراسته، با ظرف خالی قرصی در جیب ، با معده ای انباشته از قرص های آرام بخش، با طنابی به گردن، در میان دو تخته سنگ، با حدود ۱۰ سانتی مترفاصله از زمین و آویزان از یک درخت." (۵) و فرخنده حاجی زاده از غزاله می گوید: "..... در وصیت غزاله هیچ نفرتی از زندگی دیده نمی شود. غزاله می گوید: خسته ام، برای همین می روم. دیگر حوصله ندارم. چقدر کلید در قفل بچرخانم و قدم بگذارم به خانه ی تاریک. من غلام خانه های روشنم." (۶)

اسلام کاظمیه در ماه مه ۱۹۹۷ در پاریس خودکشی کرد. شاهرخ مسکوب از دوستان نزدیک اسلام کاظمیه در کتاب "روز ها در راه" می نویسد: "..... در پاریس با گروه نجات ایران دکتر امینی همکاری می کرد و با "ایران و جهان" که ارگان آنها بود. نجات ایران پاشید. امینی مرد و اسلام کاظمیه شاگرد یک مغازه فتوکپی شد. چند سالی هم به شاگردی گذشت و به پیسی و نداری و آبرو داری. تا اینکه به کمک یکی از دوستانش در کوچه Mayet مغازه فتوکپی مفلوک بدبخت فقیر و بیچاره ای باز کرد. اینکار نبود و در همه کار و همه چیزش درمانده بود. دو سکنه قلبی و بیماری سخت؛ تنهایی؛ نداری و عزت نفس؛ گرفتاری مالی و اجراییه؛ و بد تر از همه اینها برای آدمی دردمند سیاست؛ نومییدی از هر چه در ایران می گذرد و بیگانگی تمام با هر چه در اینجاست؛ و آخر سر؟ خودکشی و خلاص! مرگ یکبار شیون یکبار ...." (۷)

دکتر حسن هنرمندی نیز در ۲۶ شهریور ۱۳۸۱ (۲۰۰۲) در پاریس به زندگی اش خاتمه داد. "..... همان شاعر و ادیب و مترجم نامداری که سالها در انزوا و با زندگی ساده و اسباب و ابزار بسیار اندک، همچون یک دانشجوی مادام العمر شریف و فروتن زیست و سرانجام دور از یار و دیار در غربت به انزوا خود پایان بخشید." (۷)

منصور خاکسار نیز در ۲۷ اسفند ۱۳۸۸ (مارس ۲۰۱۰) در شهر لس آنجلس خودکشی کرد. "..... خودکشی منصور تراژدی هیجان های حسی و عاطفی، توهم، هذیان و هراس نبود، والا تکان دهنده ترین لحظه را نمی ساخت تا به همه ی آنچه، و به همه آنهاپی که به دالان سیاه مرگ کشاند اش، اعتراض کند. گفته اند خودکشی می تواند اوج خود خواهی آدمی باشد اما خودکشی منصور اینگونه نبود. او با جنون خودکشی، و با

- به نظر می رسد به دنبال شاعران، داستان نویسان و نمایش نامه نویسان، نقاشان در مرتبه ی بعدی قرار می گیرند. نمونه اند ون گوگ، سالوادور دالی و.....

- پاتریسیا دو مارتلر، خودکشی از جلوه گاههای هنر، تحقیقی در زیبایی شناسی خودکشی، ترجمه م. ربوبی، نوشتار، شماره ۴ سال ۲۰۰۱.

- بررسی دلایل خودکشی و اعتیاد در هنر مندان (با نگاهی به زندگی فریدون فروغی و شایعاتی که در این مورد بود)، تارنمای "که زن نبودی .....اما"

<http://yabanu.blogfa.com/post-430.aspx>

- در باره خودکشی ابوتراب غفاری (نقاش و چاپگر ایرانی ۱۲۸۰-۱۳۰۷ه.ق)، یکی از پیشگامان هنر گرافیک، به تارنمای "دیزاین" مراجعه کنید.  
<http://www.cafedexign.com/showthread.php?t=3569>  
- اروین استنکل، خودکشی، ترجمه حمید صاحب جمع، تهران  
- روان شناسی جنایی، مهدی کی نیا، انتشارات رشد

#### منابع انگلیسی:

1- Dean Keith Simonton, Ph.D, Are Genius and Madness Related Answers to an Ancient Question, Psychiatric Contemporary Times June 2005

Arts and Madness, Maureen Neihart Psy.D.- 2- Creativity, The www.talentdevelop.comw

3- Ludwig AM Creativity achievement and erratum appears psychopathology: among professions. [published (in Am J psychother 47(1): 160 ]Am J psychother 46 (3 ۳۰۶-۳۳۰ : 4- Woolf, 1964, p. 80 / Woolf 1978, P 180

5- Suicide among artists. | [The Journal of Social Psychology](http://www.talentdevelop.comw) February 1, 1997 Stack, Steven |

6- Steven L. Dubovsky, Substance Use Disorder, Psychiatry 2nd wiley and sons, inc edition, 1989 by John Drinkers, and 7- Nicholls J; Owen SJ, eds. Ababel of Bottles: Drink Drinking Places in Literature. Sheffield England: Sheffield Press, Ltd., 2000 Academic

8- Bourassa M; Vaugeois P. effects of marijuana use on thinking. Creativity Research Journal ۲۰۰۱, ۴۱۶-۴۱۱ : (۴/۳) ۱۳

9- Preti A, & Miotto P (1999). Suicide among eminent artists. Psychological reports, 84 (1), 291-301

10- Stack S (1996). Gender and suicide risk among artists: a multivariate analysis. Suicide & life-threatening behavior, 26 (4), 374-9

11- Slaby AE (1992). Creativity, depression and suicide. Suicide & life-threatening behavior, 22 (2), 157-66

12- Jon A. Bell; Mood Disorders, Psychiatry 2nd edition 1989 by inc, John wiley and sons

13- Gregory W. Lester, ph.D.; Personality Disorder in Social Work Health Care, Third Edition, by Cross Country University, & Nashville, TN

14- Andreasen NC (1987). Creativity and mental illness: prevalence and First degree relatives. Am J psychiatry 144(10): rates in writers 1288-1292

15- Waddell C (1998). Creativity and mental illness: Is there a link? (Psychiatry 43(2):166-172, 1998 review). Canadian Journal of Drug - Altered Consciousness, page 147, by Prentice Hall, New Jersey 1991

16- Charles G. Morris; Understanding Psychology 16- Consciousness, page 147, by Prentice Hall, New Jersey 1991

\*

ویرایش واقع ای ماندگار و شگفت انگیز رقم زد. خودکشی منصور اعتراضی هولناک بود، اعتراض شاعری مهربان به بی مهری ها و به بی عدالتی هایی که حتی تا بن خانه اش ریشه دوانده بودند، تا هستی اش را ویران کنند، و کردند." (۸)

..... و آیا تراژدی منصور خاکسار آخرین تراژدی قافله ی قلم و رنج خواهد بود؟ شاید، مشروط بر اینکه باور کنیم: "انسان موجودی اجتماعی ست. اگر حس کند فریاد رسی وجود دارد دیگر تن به خودکشی نمی دهد." (۹)

\*\*\*\*\*

**منابع و زیر نویس:** ۱- ناصر پاکدامن، " کمدی دراماتیک" فوتن بلو، نشریه آفتاب، شماره ۵۶- ۵۵ مهر ۱۳۸۱، (به نقل از محمد علی کاتوزیان، صادق هدایت: از افسانه تا واقعیت، ترجمه فیروزه مهاجر، تهران، ۱۳۷۲)

۲- صادق هدایت، هشتاد و دو نامه به حسن شهید نورایی، گرد آورنده ناصر پاکدامن، کتاب چشم انداز، پاریس بهار ۱۳۷۹

۳- در باره چرایی خودکشی صادق هدایت نظرات متفاوتی مطرح شده است. مجتبی شمس آبادی نظرش این است که خودکشی هدایت "منشا اجتماعی و فرهنگی" داشت و..... (رک به مجتبی شمس آبادی، هدایت، مدرن بودن یا مصداق مدرن شدن، نشریه آفتاب، مهر ۱۳۸۱، شماره ۵۵- ۵۶)

۴- برگرفته از نوشته ی فیروز ناجی در تارنمای سهراب مازندرانی

<http://satoortan.persianblog.ir/post/45>

۵- ناهید موسوی: غزالی که از شیطان بازی خورده. نشریه آوای زن، شماره ۵۳، زمستان ۲۰۰۴

۶- فرخنده حاجی زاده: از غزالی می گوید، نشریه آوای زن، شماره ۵۳، زمستان ۲۰۰۴

۷- از م. سحر، برگرفته از تارنمای م. سحر

[http://msahar.blogspot.com/2008/09/blog-post\\_05.html](http://msahar.blogspot.com/2008/09/blog-post_05.html)

۸- مسعود نقره کار، تراژدی رنجی خلاق؟ / گویا نیوز / دوشنبه ۲ فروردین ۱۳۸۹

۹- از دکتر حسن عشایری، روانپزشک و عصب شناس وام گرفتم.

#### منابع دیگر:

- دکتر محمد صنعتی، صادق هدایت و هراس از مرگ، ساخت شکنی، روان تحلیلگرانه بوف کور، نشر مرکز، ۱۳۸۰

- دکتر محمد صنعتی، تحلیل های روانشناختی در هنر و ادبیات، نشر مرکز، ۱۳۸۰

- مسعود نقره کار، تراژدی خلاقیت، اهل قلم، بیماری های روانی و اعتیاد به مواد مخدر، ۱۰ اسفند ۱۳۸۵

- همنشین بهار، گویای حکایتی ست آن شمع خموش، خودکشی منصور خاکسار، گویا، سوم فروردین ۱۳۸۹

"..... حتی خودکشی رومانتیک وار «جهانگیر جلیلی»، نویسنده رمان «من هم گریه کردم»، و «زضا کمال شهرزاد» که نمایشنامه های پر مشتری می نوشت و ترجمه می کرد و با موفقیت بر صحنه های تئاتر ایران می آورد، قابل تأمل است. نام نمایش نامه های «زضا کمال شهرزاد» عبارتند از: شب هزار و یکم، عباسه خواهر امیر، گل های حرم و نمایش نامه ی در سایه های حرم که نشان از سلیقه ی رومانتیک او و فضای افسانه ای و پر حسرت داستان هایش را دارد. «زضا کمال شهرزاد» در سال ۱۳۱۶ش در میان جامه های ابریشمین و عطرهای افسونگر خودکشی کرد."

- نگاه کنید به تارنمای آقای عباس احمدی (وبکده ی عباس احمدی) [www.AbbasAhmadi.freewebsite.org](http://www.AbbasAhmadi.freewebsite.org)

- ا.ج. آریان پور، اعتیاد در دانشگاه های ما، بازتاب (نشریه روانشناسی و روانپزشکی)، ویژه اعتیاد، شماره ۳، پاییز ۱۳۵۹ (برای نوشتن این مقاله از نشریه بازتاب نیز استفاده شده است)

- یادنامه دکتر غلامحسین ساعدی، انتشارات سنبله، (هامبورگ) دی ماه ۱۳۷۴

همدیگر را دیدیم و از گذشته از جمله خاطره ای که ذکر کردم تجدید یاد کردیم .  
آنچه در زیر می‌خوانید، مصاحبه من با منصور در سال ۱۹۹۴ است که در کتاب « تجدید حیات سوسیال دموکراسی در ایران؟»، توسط انتشارات باران با نام مستعار پرویز منصور به چاپ رسید. از آنجا که این مصاحبه جنبه هائی از شخصیت و نظرات منصور، و گوشه ای از تجربه زندگی سیاسی او را نشان می دهد، در اینجا مجدداً چاپ می شود.

\*\*\*

**سعید رهنما** : بسیاری دلیل پیدایش نظرات اصلاح طلبانه در چپ ایران را معلول شکست شوروی و مشاهده عقب ماندگی های آن از سوی فعالان چپ که پس از انقلاب به شوروی رفتند می دانند. چون خود شما از کادراهایی هستید که در رأس یک هیئت به شوروی رفتید، تجارب خود را از این بازدید توضیح دهید؟

**منصور خاکسار**: اوائل سال ۱۳۶۳ جلال یکی از کادراهای مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران به دیدار من، که در شرایط مخفی زندگی می کردم، آمد، و با تحلیلی که از اوضاع می خواست از من خواست که در صورت امکان خود را برای یک سفر آماده کنم تا به نمایندگی از طرف سازمان، خواست هایی را با شوروی مطرح کنم. آن طوری که به من توضیح داده شد از قبل تماس هایی با مقامات شوروی گرفته شده و آن ها در جریان سفر من خواهند بود. من به اتفاق دو تن از کادراهای قدیمی جنبش از طریق جلفا راهی شوروی شدیم. علی رغم بعضی ذهنیات دور از توهم و درکی که از شوروی و چند و چون سوسیالیسم در آن کشور داشتیم، پنهان نمی کنم که در لحظه ورود به خاک شوروی سرشار از شیفنگی و جاذبه و هیجان دیدن یک کشور سوسیالیستی و مشاهده ی دستاوردهای آن از نزدیک بودم. شب هنگام از مرز گذشتیم و رفقا سرود می خواندند که توسط گارد مرزی محاصره شدیم و به یک پاسگاه مرزی هدایت شدیم. فرم هایی پر کردیم و من خواستار ملاقات هر چه زودتر با یکی از مقامات مسئول شدم. فردای آن روز دو نفر به دیدن ما آمدند و خود را از افراد حزبی معرفی کردند و توصیه کردند که ما به جای جدیدی که یک بیمارستان بود منتقل شویم. مسئله ی بیمارستان هنوز روشن نبود ولی بعد از چند روز متوجه شدیم که ما عملاً تحت مراقبت هستیم. غذا را همچون زندان به نوبت می دادند و حتی استفاده از دستشویی و حمام هم نوبت داشت.

**س** : آیا واقعاً بیمارستان بود یا زندانی تحت این نام؟

**منصور**: بعدها متوجه شدیم کسانی که در آنجا نگه داشته می شدند بیمار نبودند بلکه همه زندانی بودند، بیمارستان پوششی بود برای مشروع جلوه دادن. هفته ها در آنجا ماندیم و در این مدت چندین بار با ما ملاقات کردند و تکرار می کردند که درخواست ملاقات شما در جریان است و مشغول شناسائی و تأیید هویت شما هستند. پس از چندی تحمل به آن ها اخطار کردیم که ما دیگر حاضر به ماندن نیستیم. بعد از چند هفته ما را به اردوگاه لنکران منتقل کردند.  
**س**: منظورتان از اردوگاه چیست؟

**منصور**: کلیه کسانی که به خاک شوروی وارد شده بودند و عمدتاً از کادرها و اعضای حزب توده و اکثریت بودند، در آنجا نگهداری می شدند که ما را هم به جمع آن ها افزودند. دلیل نگهداری این افراد در اردوگاه ظاهراً این بود که هویت هر یک از آن ها از سوی حزب و سازمان مربوطه شان تأیید شود. کسانی که مجرد بودند پنج یا شش نفری در یک اتاق کوچک مشترکاً زندگی می کردند و به متاهلین هم یک اتاق کوچک جداگانه داده شده بود.

**س** : فقط ایرانی ها بودند یا دیگر ملیت ها هم بودند؟



## مصاحبه سعید رهنما با

## منصور خاکسار

تابستان (۱۹۹۴)

سعید رهنما

وقتی خبر مرگ خود خواسته منصور را دریافت کردم بشدت منقلب شدم. منصور خاکسار از شریف ترین انسانهای مبارزی بود که می شناختم. با او در دوران انقلاب آشنا شدم، و از همان ابتدا شیفته شخصیت نجیب و آرام او شدم. از طریق او با برادران گرانمایه اش، ناصر، از پیشکسوتان جنبش کارگری ایران، و با دوست عزیز و گرمی ام نسیم آشنا شدم. واضح ترین خاطره ای که از منصور دارم به شبی باز می گردد که پس از یک جلسه با گذر طولانی از کوچه پس کوچه ها به خیابان پهلوی رسیدیم . به محض آنکه سوار اتومبیل مان شدیم و قبل از آنکه من بتوانم ماشین را روشن کنم، دراتومبیل از دو طرف باز شد و دو پاسدار درشت هیکل بی گفتگو شروع به جستجوی قسمت کمر ما کردند تا مطمئن شوند که اسلحه حمل نمی کنیم. هر دوی ما را پیاده کردند و جداگانه شروع به سؤال و جواب کردند. ما هر دو داستان های مشابه و از قبل تعیین شده را در مورد یکدیگر داشتیم. در آن سوی ماشین چهره منصور را میدیدم که با چه خونسردی و چه تسلط قانع کننده ای با آن پاسدار صحبت می کرد. او تجارب زیادی را در برخورد با جانیان امنیتی رژیم جمهوری اسلامی و رژیم شاه پشت سر داشت . پس از سؤال و جواب های طولانی از ما، دو پاسدار باهم صحبتی کردند، و یکی از آنها به طرف ماشین پاترول خود رفت تا نام ما را با مرکز چک کند. من و منصور بهم نگاهی طولانی کردیم، گوئی خدا حافظی می کردیم . اما به دلیلی که هرگز بر ما معلوم نشد، پاسدار مربوطه قبل از رسیدن به ماشین اش برگشت و گواهینامه های هر دوی ما را پس داد. سوار ماشین شدیم و شاید از خوشحالی و بخت زده از جستن از خطر تا مقصد هیچ حرفی با هم نزدیم. سالها بعد در غربت غرب در سفری که منصور برای سخن رانی و شعر خوانی به تورونتو آمد باز

نیست و از این نظر لازم است که در بررسی سوابق سخت گیری های لازم انجام شود. سرانجام روزی که کار رسیدگی به پرونده های حزب توده و اکثریت تمام شده بود، لاهوردی به عنوان مسئول این دو جریان ابلاغ کرد که آنها پذیرفته شده اند و تأکید کرد که آنها به عنوان کمونیست های برگزیده مورد تأیید قرار گرفته اند، و باید بدانند که ممکن است در طول اقامت شان به جنبه هایی برخورد کنند که با تصور قبلی شان خوانایی ندارد و باید بدانند که به هر حال مشکلاتی هست و نباید که جا بخورند، چرا که شرایط و امکانات زندگی هنوز محدود است و نباید انتظار زیادی داشته باشند. به هر حال واضح بود که چشم اندازی که تصویر می کرد با آنچه که جمع از جامعه ی شوروی انتظار داشتند کاملاً متفاوت بود و سعی می کرد که آنها را برای رویارویی با مشکلات زندگی و کار در باکو و سایر نقاط شوروی آماده کند. البته جالب آنکه بسیاری از این جماعت هنوز تصور می کردند که این سخنرانی برای آزمایش کردن اعتقاد و اراده ی آن ها است و واقعیت کار و زندگی در شوروی نمی تواند آنطور که لاهوردی مطرح می کند باشد. وضعیت گروه ما نیز با آنکه مسیر رسیدگی متفاوتی را طی می کرد، همزمان با سایرین نهائی شد و چون اردوگاه را تخلیه می کردند، ما را نیز همراه بقیه اعزام کردند. ما بلافاصله سعی کردیم با مقامات حزب کمونیست شوروی تماس بگیریم و با فردی به نام احمداف که مسئول حلال احمر منطقه و رابط با حزب بود ملاقات کردیم و از او خواستیم که با مقامات بالاتر تماس داشته باشیم، چرا که ما نه به قصد پناهندگی و اقامت در شوروی، بلکه به خاطر طرح مسائل دیگر و بررسی امکان استفاده از امکانات برای ادامه فعالیت هایمان به شوروی رفته بودیم. پس از مشکلات فراوان و پافشاری ما سرانجام پس از دو ماه از طریق نصیراف، معاون آخونداف که بالاترین رده حزب کمونیست آذربایجان شوروی بود، اعلام شد که آنها حاضرند با ما ملاقاتی داشته باشند.

**س:** از آنجا که شما عضو حزب توده و اکثریت نبودید، ممکن است توضیح دهید چگونه این مقامات حاضر به ملاقات با شما شدند؟

**منصور:** زمانی که متوجه شدیم که مسئولان شوروی سوابق سازمان را تأیید نکرده اند و توده ای ها و اکثریت های اردوگاه هم سازمان ما را به عنوان یک جریان مشکوک به آن ها عرضه کرده بودند، من به ناچار سوابق فردی خودم را مطرح کردم و با توجه به آنکه مدتی در فلسطین بودم و روابط گسترده ای با سازمان های سیاسی از جمله سازمان آزادی بخش فلسطین داشتیم از مسئولان شوروی خواستم که با دفتر سازمان آزادی بخش در مسکو تماس بگیرند و سوابق مرا تأیید کنند و تهدید کردیم که اگر آنها نکنند ما خودمان سعی به برقراری تماس خواهیم کرد. سرانجام خبر دادند که سوابق شما را بررسی کرده ایم و مورد تأیید قرار گرفته است.

**س:** نتیجه ی ملاقات شما با رهبران حزب کمونیست آذربایجان شوروی چه بود؟

**منصور:** اولین ملاقات ما با نصیراف بود همراه با یک مترجم. مطرح کرد با آنکه شخصاً سوابق شما را بررسی کرده و مورد تأیید هستید، مواضع و وضعیت سازمانتان برای ما نامشخص است و مادام که روشن نشود، امکان همکاری مشکل خواهد بود و اطلاعات بیشتری می خواست. بالاخص تأکیدش بر نظر و روابط ما با سازمان های مورد تأییدشان، در درجه اول حزب توده و بعد اکثریت بود. قرار بر این شد که در عرصه های مختلف نظری با افراد گوناگون حزب کمونیست آذربایجان شوروی تماس برقرار شود تا آنها تقارن و تفاوت نظری ما را با خودشان مشخص کنند.

**س:** با اعضای فرقه دموکرات هم ملاقات کردید؟

**منصور:** بله چندین مرتبه با لاهوردی و یکبار هم با غلام یحیی پیشه وری ملاقات کردیم و جالب است که این دعوت از جانب غلام یحیی صورت گرفت، و از طریق پسرش جهان که مورخ بود به اتفاق یکی دیگر از اعضای هیئت با او ملاقات کردیم. غلام یحیی به شدت بیمار بود و همسرش واسطه انتقال مباحث ما بود. غلام یحیی برای اثبات اینکه یک شخصیت انقلابی است دفترچه قطوری را که خاطرات خودش بود به ما نشان داد و

**منصور:** نه، فقط ایرانی بودند. پذیرش پناهنده سیاسی در خطر تنها منوط به شناسایی وی از طرف سازمانش بود. این در حالی بود که این افراد از اعضای حزب توده و اکثریت بودند و یکدیگر را می شناختند. در مواردی که هویت افراد تأیید نمی شد آن ها را به کنار مرز ایران برده و رها می کردند و این امر بازتاب غم انگیزی حتی بین خود اعضا مومن به شوروی داشت. موقعیت ما از این نظر مشکل تر بود که ما دفتر و یا نمایندگی در شوروی نداشتیم. به علاوه ما از جانب دو جریان دیگر (توده ای و اکثریت) نیز منزوی شده بودیم و آن ها ما را وابسته به یک جریان "توطئه طلب" می دانستند. بار دیگر یکی از مقامات حزب کمونیست آذربایجان که خودش را معاون نخست وزیر معرفی می کرد، به اتفاق یک مترجم به دیدن ما آمد و در یک جلسه ی سه ساعته، اطلاعاتی در مورد موقعیت سازمان ما و خود ما و مقاصد ما کسب کرد. به هر حال ما نزدیک به سه ماه در همان شرایط باقی ماندیم. آنچه که برای ما جالب توجه بود عشق و شیفتگی اعضای حزب توده و اکثریت به اقامت در شوروی بود. گاهی برای تسریع کار خود و رفتن به باکو یا سایر نقاط و استفاده از "مواهب" و امکاناتی که به تصور آن ها در انتظارشان بود، دست به هر کاری می زدند.

**س:** آیا برخوردهای مقامات شوروی و شرایط اردوگاه هیچ تردیدی در پیش داوری هایشان به وجود نیاورده بود؟

**منصور:** در آن مرحله به جز ما که از آغاز تردیدهای خودمان را داشتیم، کوچکترین خللی در ایمان این افراد دیده نمی شد. با آنکه موارد ناراحت کننده فراوانی وجود داشت. چنانچه بعداً به ما می گفتند که مثلاً پزشکی که برای درمان به آنجا می آمد، فردی فاقد اخلاق بود و بیشتر زانی را که به او مراجعه می کردند، حتی اگر برای یک درد ساده هم نزد او رفته بودند، وادار می کرد که برهنه شوند و به بدن های آنها دست می زد و سعی کرده بود با پاره ای از آنها رابطه برقرار کند. پس از آن که این جریان از سوی زنان با همسران ناباورشان در میان گذاشته شد، تصمیم گرفتند به هر شکل شده نگذارند که یک زن بدون همراه به مطب دکتر برود یا اگر کسانی شدیداً مریض می شدند و به بیمارستان منطقه انتقال می یافتند با صحنه هایی روبرو می شدند که بازگویی آن در اردوگاه اثرات بسیار منفی به بار می آورد، در حالی که مسئولان بالاتر این دو جریان سعی می کردند از پخش این اخبار و اطلاعات جلوگیری شود. در مقابل یک پیراهن خارجی و یا یک ساعت خارجی، نرس بیمارستان حاضر بود خود را در اختیار هر کسی قرار دهد و یا مسئله پول و ارز خارجی که حرص و ولع همه را برمی انگیخت. از همه جالب تر عکس العمل منفی در مقابل کسی که خود را کمونیست بنامد بود. کسانی که به بیمارستان می رفتند خود را در خطر این می دیدند که به آن ها رسیدگی نکنند و مشاهده کرده بودند که پرداخت پول و رشوه به مراتب کارسازتر از تأکید بر ارزش های مبارزاتی و کمونیستی است. به هر حال این اطلاعات در اردوگاه پخش می شد، ولی همه از ترس این که مبادا این ها موارد استثنائی باشند یا تأکید بر این واقعیات موقعیت شان را از نظر گرفتن تأییدیه به خطر اندازد، و یا حمل بر بی اعتقادی آن ها شود، سکوت می کردند.

به هر حال در این مدت عده ای تأییدیه گرفتند، عده ای کماکان در انتظار می ماندند، و عده ای نیز صلاحیت شان برای زندگی در کشور شوراهای رد می شد و آن ها را بدون اطلاع دیگران تحت عنوان انتقال به محل دیگر به مرز ایران برده و رهایشان می کردند. تازه واردان از مرز خبر دستگیری افراد بازگردانده شده را به اردوگاه می آوردند.

**س:** چه تعداد افراد پناهنده در این اردوگاه نگهداری می شدند؟

**منصور:** رقم دقیقی ندارم ولی بین ۲۰۰ الی ۳۰۰ نفر. ممکن است اردوگاه های دیگری هم بوده که من خبری ندارم.

**س:** امکان بیرون رفتن از اردوگاه را داشتید؟

**منصور:** نه، اجازه ی خروج نداشتیم، بجز بیمارستان و آنهم تحت مراقبت. نکته ای را که باید تأکید کنم این است که در طول انتظار گرفتن تأییدیه جو تبلیغاتی وسیعی راه می انداختند که اجازه زندگی و اقامت در کشور شوراهای و مهد سوسیالیسم افتخاری است که هر کسی شایسته ی آن



معتقد بود که به فرقه خیانت شده و حزب توده را حزبی می دانست که به تعهدات خودش در مقابل فرقه عمل نکرده است.  
**س :** منظور غلام یحیی این بود که حزب توده چنین کرده یا حزب کمونیست آذربایجان شوروی؟

**منصور:** هم از جانب حزب کمونیست شوروی و هم متحدش یعنی حزب توده. معتقد بود که عملکرد انقلابی خودش بیرون از فرقه مطرح نشده و به همین دلیل وظیفه خودش می دانست که در خاطرات خودش نکات گفته نشده را روشن کند.

**س :** این نکته ی جالبی است چرا که درست در همان مقاطع است که غلام یحیی نقش بسیار مهمی در تغییر و تعیین رهبری جدید حزب توده ایفا کرد. و آنطوری که اسکندری در خاطراتش مطرح می کند عملاً اوست که وارد جلسه می شود و اسامی را می خواند.

**منصور:** جالب این است که بیرون از دایره ی فکری خود غلام یحیی، تا آنجا که ما برخورد کردیم، اعضا فرقه هیچ نظر خوشی به غلام یحیی و کسانی که به نام او فرقه را اداره می کردند، نداشتند، ولی به هر حال خودش معتقد بود که دآوری درستی روی او نشده و بیشتر جوسازی دشمنانش بوده.  
**س :** چه کسان دیگری از فرقه را ملاقات کردید؟

**منصور:** از شخصیت های مهمی که می توانم یاد کنم، یکی محمدتقی شاهین است که یکی از بازماندگان حزب کمونیست ایران بود که سن بالایی داشت و تنهایی زندگی می کرد و عضو بخش تاریخ آکادمی علوم و بسیار مورد احترام بود. یک بار من به دیدن او رفتم و یک بار هم او به دیدن ما آمد و جالب آنکه هنگام ملاقات با ما نهایت کوشش را داشت که هیچ کس از این ملاقات آگاه نشود. دیدار ما در نیمه های شب صورت می گرفت و حتی کفش خودش را به داخل اتاق می آورد. معتقد بود که اگر مقامات متوجه شوند، برای او مشکلات زیادی ایجاد می کنند. نکته ی دردبار این بود که مطرح می کرد کتاب های زیادی نوشته و آرزو داشت که بخش هایی از این نوشته ها به بیرون برسد و منتشر شود، اما وحشت او این بود که فرقه تنها دخترش را آزار بدهد. دیگر ملاقات هم با پناهیان بود که او هم در نهایت کهولت بود و معتقد بود که سرنوشت او همان سرنوشت فرقه است و تأکید می کرد که نه به حزب توده اعتماد کنید نه به فرقه. حتی از اقامت در آنجا دل پر خون داشت، البته ما با کسان دیگر هم ملاقات کردیم که اخلاق بسیار نازلی داشتند، ولی به هر حال سرنوشت غم انگیزشان برای ما سخت تأثرانگیز بود. اکرامی که خود را عضو کمیته مرکزی حزب توده قلمداد می کرد با ذکر نام پاره ای از اعضای رهبری حزب توده آشکارا می گفت که آنها پادوی حزب کمونیست شوروی هستند. در کل آنچه برای ما قابل توجه بود و ذهن ما را مشغول می کرد این بود که ما با کمتر عضوی از حزب توده و فرقه، چه در رده های بالایی و چه پایین تر برخورد کردیم، که برخورد مثبتی به این جریان از خود نشان دهند. اکثر از کارهای غیر قانونی و خلاف آنها داستان های زیادی می گفتند که سر نخ همه ی آنها به حزب کمونیست می رسید و آنها را مسبب این فجایع می دانستند.

**س :** آیا بالاخره مقامات حزب کمونیست به خواست های شما توجه کردند؟

**منصور:** در طول مذاکراتی که با مقامات حزب کمونیست داشتیم به این نتیجه رسیدیم که علیرغم واقعیاتی که در مورد وضعیت سازمان ما و سایر سازمان های چپ مطرح می کردیم، تأکیدشان بر اطلاعات مغشوش و نادرستی بود که از کانال همیشگی خود، یعنی حزب توده، دریافت می کردند و کاملاً واضح بود که حزب توده هیچ گونه اطلاع درستی از سایر سازمان های چپ به آنها ارائه نداده بود. در مواردی هم که متوجه می شدند اطلاعات نادرست از چپ ایران دارند، تأکید می کردند که به هر حال به خاطر روابط قدیمی شان با حزب توده در شرایطی نیستند که آنها را به خاطر واگذاری اطلاعات نادرست مؤاخذه کنند. دیگر آنکه آنها مشخص

کردند که اگر بخواهیم از امکاناتی که آنها در اختیار می گذارند استفاده کنیم، باید از کانال حزب توده این کار را انجام دهیم و نحوه ی برخورد فدائیان اکثریت را به ما یادآوری می کردند. به هر حال خواستار نوعی اتحاد ما با حزب توده و اکثریت بودند. در مورد رادیو مطرح می کردند که همه ی ما می توانیم از یک رادیو، با حفظ نظرات خودمان استفاده کنیم. اما از نظر رفت و آمد به ایران تأکید می کردند که به خاطر روابط گسترده ای که با جمهوری اسلامی دارند کمتر مایلند تعهدی در این زمینه بدهند، ولی در مورد انتقال تجارب شوروی احتمال همکاری و کمک به ما را می پذیرفتند. در مواردی برخورد صادقانه داشتند و صداقت آن ها وقتی زیر سؤال می رفت که انتظار داشتند همه چیز در قالب یک جریان سنتی یعنی حزب توده انجام شود. حتی ضمن تأیید ضمنی این که حزب توده در مقاطع مختلف تاریخی ایران برخوردهای فرصت طلبانه و نادرست داشته، معتقد بودند که ورود دیگر جریانات می تواند آن حزب را اصلاح کند.

پذیرش این شرایط برای ما قابل قبول نبود و تا مدتها هم مانع انتقال اطلاعات ما به مرکزیت سازمان مان در خارج می شدند. سرانجام، هم خود ما هم رهبری سازمان به این نتیجه رسیدند که این مذاکرات به جایی نخواهد رسید. به هر حال مشاهدات ما در این جریانات بسیار قابل توجه است. مثلاً در یکی از ملاقات ها با نصیراف بحثی حول سیاست های حزب توده و تز اولیانفسکی در مورد نهضت های آزادی بخش ملی در گرفت و من با انتقاد از نظر اولیانفسکی اشاره کردم که او فاقد درک روشنی از انقلابات ملی و دموکراتیک است. به محض ذکر نام اولیانفسکی صحبت قطع شد و نصیراف پس از چندی خیره شدن به من و القاء این نظر که چگونه من جرأت کرده ام در حضور او از اولیانفسکی انتقاد کنم، جلسه را همراه مترجم ترک کرد. من ساعتی در آن اتاق تنها ماندم تا اینکه بالاخره آنها بازگشتند و با یک عذرخواهی ظاهری اعلام کردند که بعداً کسان دیگری که صلاحیت شنیدن این انتقادات را دارند، خواهند آمد تا با من صحبت کنند. و البته دیگر کسی نیامد، برای من عجیب بود که اعضا و کادرهای یک حزب کمونیست حتی جرأت شنیدن یک انتقاد از یک تنوریسین حزبی را ندارند.

**س :** چه جنبه های دیگری از زندگی در شوروی برای شما تعجب آور بود؟

**منصور:** هیچ نظم و دقتی در کارشان نبود، به جلسات تعیین شده دیر می آمدند و گاه اصلاً فراموش می کردند. زمانی که در انتظار ملاقات این مقامات بودیم، در سالن انتظار شاهد رفتارهای خشن و دیکتاتور مآبانه ی مقامات حزبی با اعضا و مراجعه کنندگان بودیم که گاه با داد و فریاد و گریه و زاری همراه بود. دیدن این صحنه ها برای ما تعجب آور بود. بعدها مشاهدات ما در جامعه و در شهر بیانگر رابطه ی فوق العاده ضعیف حزب با مردم بود. در موردی وقتی عده ای فهمیدند که کمونیست هستیم واژه ای را به کار بردند که اینها "انسان فروش" اند و این برای ما واقعاً شوک آور بود که برداشت مردم از این ایدئولوژی این است. یا با دزدی ها و فساد فراوانی در محل کار مواجه می شدیم و فرد مسئول رسماً پول و رشوه می گرفت. وقتی که این مشاهدات را به آخونداف معرفی کردیم، عکس العمل او این بود که من و دوستانم هنوز دانش سیاسی روشنی نداریم و برداشت هایمان غلط است. حزب توده از این نظر هم جریان خوش آیندی برای حزب کمونیست شوروی بود چرا که هرگز سعی نمی کرد این واقعیات را ببیند یا با مقامات در میان بگذارد. مثال دیگری از محیط کار بزنم که یک کادر شناخته شده حزب توده، حشمت ر... برایم تعریف کرد. روزی حشمت با ناچالینیک رئیس کارگاه در محیط کار شطرنج بازی می کند و از او می برد. تمام کارگرانی که شاهد این بازی بودند از این عمل "احمقانه" حشمت نگران می شوند. بعد از خاتمه بازی ناچالینیک ضمن تبریک حشمت را مسئول پاک کردن کلبه توالت ها و لوله های فاضلاب می کند. و از فردا همان کار هر روز به او واگذار می شود، بالاخره متوجه می شود که کارش عوض شده و به اعتراضش هم توجه نمی کنند. حتی به حزب خودش حزب توده هم می گوید تا مداخله کنند و آنها هم نتوانستند کاری از پیش ببرند. بیماری روحی وحشتناکی برای او به وجود آمده بود و این بیانگر یک رابطه دیکتاتوری فردی در سطح کارخانه بود. به طور کلی رابطه ی محیط، رابطه ی بسیار ناسالمی بود و هیچ کارگری خودش را معتقد به

سیاست خود را در قبال ایران تعیین می کند. بنابراین آخرین فرصتی است که شما دارید دست خالی نروید. بهتر است موضع انعطاف پذیرتری بگیرید. تأکید کرد که بر اساس خواندن صورت جلسات و بررسی گزارش های مربوطه، به این نتیجه رسیدم که شما هیچ انعطافی از خود نشان نداده اید و همان مواضع اولیه ی خود را حفظ کرده اید. آنگاه به نکته ای اشاره کرد که ابتدا متوجه منظور او نشدم. بارانف گفت مواردی در گذشته بوده که افراد و جریاناتی با مواضع انتقادی از شوروی برای مذاکره با حزب به این کشور آمده اند ولی با موضع دوستانه تری شوروی را ترک گفته اند، اما هستند کسان دیگری که برای این قبیل مذاکرات آمده اند ولی دیگر همین جا مانده اند. آنگاه متوجه شدم که تلویحاً اشاره بر این بود که ما هم مجبور به ماندن در شوروی خواهیم بود و ترک آن کشور ساده نخواهد بود، اما اجبار به نگهداشتن ما در شوروی برایشان چندان ساده نبود چرا که ما هم با خارج رابطه برقرار کرده بودیم و هم دفتر سازمان آزادیبخش فلسطین از بودن من در شوروی خبردار بود. به علاوه ما هم تلویحاً اشاره کردیم که در صورت ممانعت از خروج از شوروی بدون پرده پوشی دست به افشاجری خواهیم زد، البته با داستانهایی که جسته و گریخته می شنیدیم، گاه احساس خطر هم می کردیم که ممکن است ما را سر به نیست کنند و بسیار موارد مشابه را نیز به ما یادآوری می کردند.

س: سرانجام چه موقع شوروی را ترک کردید؟  
منصور: در سال ۱۳۶۵.

\*



## منصور خاکسار خودکشی کرد

در هیجدهم مارس ۲۰۱۰، برابر با ۲۷ اسفند ماه ۱۳۸۸، جامعه تبعیدی ایرانیان، منصور خاکسار، نویسنده و شاعر تبعیدی را از دست داد. منصور خاکسار با مرگ خود، همه دوستان و دوستان خود را با بهت و حیرت روبرو ساخت.

ما این فاجعه باور نکردنی و دردناک را به همسر و فرزندان منصور، جامعه ادبی ایران، خواهران و برادران منصور، خصوصاً ناصر و نسیم، تسلیت می گوئیم، و یاد منصور عزیز را برای همیشه گرامی می داریم.

دلناز آبادی، شهرام آقامیر، مهدی اصلانی، الهه امانی، فرخ برزین، فرزین بسته جانی، نورا بیانی، مختار پاک، باقر پرهام، سعید پورعبدالله، فریده پورعبدالله، ملیحه تیره گل، بیژن جرجانی، سودابه جزنی، علی حجت، حسن دایی اسلام، امیل دارمو، محمد دشتی، خسرو دوامی، شایسته دوانلو، مهدی ذوالفقاری، علی راجی، علی رادبوی، ناصر رحمانی نژاد، ملیحه رزازان، سعید رهنما، بهمن سیاوشان، روشنک سیرجانی، بهروز شیدا، کیومرث صابقی، اردشیر عزیزعطایی، رضا فرد، پرویز قلیچ خانی، محمد کازرونی، بهزاد لادبن، مسعود مافان، هما معزی، هایدی مغیثی، نجمه موسوی، رضا مهاجری نژاد، پوران مهدی زاده، محسن میرحسینی، محسن نژاد، مسعود نقره کار، کامران نیری

\*

تولید نمی دید و اگر دستش می رسید برای تخریب تولید دست به هر کاری می زد و نمونه های بسیار زیادی را در این زمینه شاهد بودیم. در محیط مدارس وضع نیز بر همین منوال بود. تجربه بیشتر ایرانیان در آنجا این بود که در مدارس بچه ها مورد آزار و تجاوز جنسی قرار می گیرند. ابتدا تصور بسیاری از خانواده ها این بود که مدارس شبانه روزی برای فرزندانشان بهتر است چرا که علاوه بر آموزش از نظر فرهنگی هم رشد می کنند. بعد متوجه می شوند که بچه ها همگی وحشت و هراس دارند که به تدریج خانواده ها متوجه می شوند که مورد آزار جنسی قرار گرفته بودند. بعداً دیگر هیچ خانواده ی ایرانی بچه ها را به مدارس شبانه روزی نگذاشت و با توجه و مراقبت زیاد آنها را به محل مدرسه برده و بازمی گرداندند. حتی در محیط های بهداشتی و پزشکی هم ما سقوط و انحطاط وحشتناک را می دیدیم.

در زمینه ی روابط ملیت ها به وضوح می دیدیم که روس ها به هیچ وجه مورد احترام اهالی نبودند. آذری نسبت به ارمنی برخورد بسیار منفی داشت، ارمنی نسبت به آذری بی اعتماد بود و روس ها به هر دو، و ما کمتر شاهد نوعی آشتی و مسالمت بین این ملیت ها بودیم. در مورد عقب ماندگی مذهبی داستان های زیادی است و آنقدر شدید بود که بعضی اعضاء اکثریت و حزب توده را می شناسم که چون حس می کردند که در محیط کار و با مشکلاتی که دارند نمی توانند کار کنند از این شرایط عقب مانده استفاده می کردند مثلاً دزدانه بدون اطلاع سایر رفقاییشان به محافل و مساجد می رفتند و قرآن می خواندند - البته بی آنکه وارد باشند، وانمود به قرآن خوانی می کردند - و پولی چندین برابر حقوق ماهانه می گرفتند. مثلاً برای قرآن خواندن ۴۰۰ روبل می گرفتند در حالیکه مزد و حقوق ماهانه در کارخانه چیزی بین ۱۲۰ تا ۱۹۰ روبل بود، آن هم هشت ساعت تمام و با وسایل ابتدایی. تعدادی از بچه ها دست هایشان قطع شد. ما شاهد صدمه دیدن خیلی از ایرانی ها بودیم. وسایل آنقدر عقب مانده بود که حتی برای خم کردن لوله ها، به جای استفاده از دستگاه های بسیار ساده ای که ما در ایران هم دیده بودیم، تعداد زیادی کارگر در دو طرف لوله قرار می گرفتند و عده ای با آویزان شدن به آن لوله را خم می کردند. ساعت ها طول می کشید که آن کار انجام شود و دست، شانه و کمر کارگران سخت آسیب می دید.

س: آیا مجموعه ی این عوامل بود که شما تصمیم گرفتید شوروی را ترک کنید؟

منصور: مجموعه ی عوامل بود. اولاً رابطه ی ما با حزب کمونیست بود که مشخص کرده بودند که تنها از طریق حزب توده می توانیم کارمان را پیش ببریم. دیگری بی تأثیری خود ما در رابطه با مردم که می بایست از معتقدات خودمان کلاً صرف نظر کنیم. از نظر فردی هم به عنوان یک نویسنده می دیدم که کمیته ای بر کار قلم نظارت داشت، هر نوشته ای را باید تأیید می کرد و بدون تأیید آن هیچ مطلبی را نمی شد چاپ کرد. در واقع یک اداره ی سانسور بسیار قوی بر کار نگارش، کنترل همه جانبه داشت. به علاوه جریان فوق العاده عقب مانده ای هم بود. به اعتبار تصویر انتشار یک اثر، این نهاد پولی نیز می داد، در واقع نهاد مربوطه نوشته یا شعر را می خرید. دوست شاعری حکایت می کرد که شعری را گفته بود و از تصویر گذرانده بود اما به هنگام محاسبه ی پول پرداختی، مسئول مربوطه گفته بود که یا باید چهار مصرع را حذف کند و یا همانجا چهار مصرع به آن اضافه کند تا در قالب یکی از رقم های تعیین شده قرار گیرد! به هر حال مجموعه ی این عوامل ما را به این نتیجه رسانده بود که ماندن در شوروی برای ما بی فایده خواهد بود.

س: شما در مجموع چه مدت در شوروی ماندید؟ و آیا با مقامات مسکو هم ملاقات داشتید؟

منصور: حدود یک سال و نیم در شوروی ماندیم. بالاترین شخصیتی از حزب کمونیست شوروی را که در مسکو ملاقات کردیم، بارانف، مسئول شعبه ایران بود. در ابتدای صحبت او تأکید کرد که من در رابطه با ایران بالاترین مقام حزبی هستم و تصمیم من تعیین کننده است و حتی دبیر کل حزب کمونیست اتحاد شوروی هم بر اساس تصمیم و توصیه ی من